کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۲۴۲

۸۰ - ۸۱

بازدید شد
۱۳۸۴

۶۷۵۱۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ۶۰۶۰
مؤلف
موضوع
شماره نسخه ۱۰۲۴۲
شماره ثبت کتاب
۷۴۷۰۲
۵۹۵۹

خطی - فهرست شده
۱۰۲۴۲

رساله اوصاف الاشراف خواجه

رساله ملخص سواد و سد شیخ عزیز نسفی

رساله مقصد اقصی نسفی

رساله منهاج العارفین نسفی

و هفت رساله دیگر ایضا از نسفی

رساله اولیه ایضا از نسفی

جمعاً ۱۲ رساله است نفایس در عرفان

و نسخه فرق الطبیعه و تفسیر آیات

و غیره

۶۷۵۱۹

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

بسم الله تعالی شانه

سپاس بی‌قیاس مر خدای را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ
ذاتی را اوج اسما[ء]ه مکتنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او ایراد کنند و هر بیان در وصف
او بزبان رانند اگر بلطف باشد از شایبه تشبیه و از تقصیر نباید و اگر بغیر تشبیهی بود
از قاعده تعطیل بر کنار نیفتد و از اینجهه بود که پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا
محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و درود
نامعدود القایلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان مقدس
درگاه و یاران او باد بعد محرر این رساله و مقرر این مقاله بعد از تحریر کتابی که
موسوم است باخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق
حکما اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت
و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمعی و بعضی از دقایق نظری و عملی که بمنزله لباب آن صناعت
باشد مرتب کرده آید اشتغال بآن مهم از سبب کثرت و شواغل روزگار و موانع
نادره میسر نمیشد و اخراج آن چیز در ضمیر بود از قوت بفعل دست | تا درین وقت که اشارت
نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم
شمس الحق والدین فخار الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب الدیوان الممالک مفخر
الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل جهان علما و مرجع ایران مهد القاصی
الصدر بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره | اندیشه نفاذ یافت
بنوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود | و وفور عوایق انجیز خواطر با پراکنده علت

نمود

نمود و موانع در تقریر آن | از آنچه انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل
و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرده و در هر باب آیتی از تنزیل مجید که
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه باستشهاد وارد بود ایراد کرده آید اگر اشارت بمقصود مطرح راه
نیافت بر آنچه بآن ترتیب ظفر | اوصاف الاشراف نام نهاده آمد اگر پسندیده نظر
اشرف این مطلوب حاصل شود و الا چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق
و معالی شیم ذات شریف او این تقصیرات را | پوشیده گرداند انه سبحانه و تعالی مجیب آنکه
در عالم مجازی اورا بمنزلت سروری و فرمان دهی مخصوص کرده است در عالم حقیقی از افت
بر دوام و دولت جاودانی موید و موصوف گرداند وانه اللطیف المجید آغاز و بعضی ذکر
اجزاء این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کس در احوال خود نگرد خویشتن را
بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود | در یابد
او شوقی بکمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل
طریقت این حرکت را | خوانند و کسی را که باین حرکت رغبت کند شوقش بیش لازم ابتدا آن
او شود لاحق بدایت حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت | در حرکات
ظاهر دوم ازاله عوایق و قطع موانع | حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکتی که بدان سلوک
آن از مبدأ بمقصود رسد و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال چهارم
سیر سالک از جمله او حرکت تا وصول بمقصد | که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم و انقطاع سلوک که آن را در این موضع فنا و توحید
خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود
و آن شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل
تکثر نباشد و بباید دانست که همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی

ذکر و مستعقب خوف و ذکر الآخر و آخر مراحل از این احوال واسطه باشد بیان فقد
آنی سابق در مقارنت لاحق تا در حال فقدان سابق این حال مطلوب باشد در حال مفارقت
لاحق مرهوب عنه شود پس حصول هر حال بقیاس با آنچه بیشتر از آن باشد کمالی بود و مقام بران
حال در وقتی که مجالی که بعد از آن مطلوب باشد نقصانی و در این موجب گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر روشن کرده و چون این مقدمه روشن
شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده اید بتوفیق الله تعالی و عونه باب اول
در مبدء حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت معتبر شود و آن شش چیز است و باد در هر یک
فصلی ایراد کنیم باین تفصیل اول در ایمان فصل دوم در ثبات فصل سیم در نیت فصل چهارم
در صدق فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص فصل اول در ایمان قال الله تعالی الذین امنوا ولم
یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن
و در عرف اهل سنت تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر صلعم فرموده
و معرفت پیغمبر متعلق باشد از معرفت کردگاری قادر عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم
او را فرستاده است و قرآن مجید بمحمد مصطفی صلعم فرستاده در احکام و فرایض و سنن و حلال و حرام
بر وجهی که همه امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل بر آن امور باشد و اینقدر
زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر از این باشد ایمان نباشد و اگر زیاده از این باشد آن زیاده کمال
ایمان بود مقارن ایمان و نشان باور داشتن این باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد
بجا آرد و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز باید کرد احتراز کند و این جمله از باب عمل صالح باشد قابل
زیاده و نقصان و لازم تصدیق مذکور باشد و آنچه ذکر ایمان با ذکر عمل صالح فرموده اند در چند
موضع الذین امنوا وعملوا الصالحات و باید دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بزبانست
یا ایها الذین امنوا امنوا بما انزلت و قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما

یدخل

یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بدان و بالای این ایمان ایمان بتقلید است و آن تصدیق جازم باشد
بآنچه تصدیق باید کرد اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل باشد هر آینه آن تصدیق
ملتزم عمل صالح باشد انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن بیشتر ایمان بغیب
یؤمنون بالغیب و آن مقارن بتصاریح باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق این کانه مورد از
حجاب و از این جهت مقرون بغیب باشد و از آن کامل‌تر ایمان است آنجا که در حق ایشان فرموده
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و آن مرتبه ایمان
یقین است و متصل باشد با ایمان یقینی که شرح آن بعد از این کنیم ان شاء الله و آن منتهای مراتب
ایمان باشد و آنچه سلوک کمتر از آن نشاید ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه ایمان بزبان
تنها بحقیقت نه ایمان باشد وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اشارت بآنست و هر گاه
که اعتقاد جزمی حاصل باشد اگر کامل مطلق یعنی اقرار کاملی هست با سلوک ضمن سلوک ممکن
باشد و وصول آن بغایت آسان باشد و بآنکه سعی حاصل شود فصل دوم در ثبات قال الله
تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة ثبات حالتی است که تا ایمان
مقارن نشود حاصل نیاید یعنی که طلب کمال متوقف بر طلب باشد با آن بیشتر کرده چه هر کس که در معتقد
خود متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است
با آنکه کاملی و کمال رحمت و این جزم نباشد طلب کمال و تحقیق صورت نبندد و عزم طلب کمال
و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران باشد بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا یک جهت نشود و حرکت و سیر و سلوک
از او واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل باشد که آن را فایده و ثمره نباشد و
ثبات بصورت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت
باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و باشد سبب صدور اعمال صالح از صاحب آن ثبات دایم و قرار

باشد فصل سیم در نیت قال الله تعالی ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت
معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول تا ندانند که کاری کردنیست دانستنی
تا بی قصد کردن آن کار نکنند آن کار از وی حاصل نشود و مبدء سیر و سلوک قصد است و
سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق
پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربتی بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیت
تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت و عمل [illegible] وانما الاعمال بالنیات
یعنی [illegible] بنیات است ولکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله
ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه و عمل خیر که سعادت
نیت مقرون طلب قربت باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد چنانکه حق تعالی گفت لا خیر فی
کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات
الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما فصل چهارم در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن است و راست کردن وعده باشد و در این
موضع مراد از صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم در وفا
بانچه زبان داده باشد و وعده کرده باشد و هم در تمامی حالها که او را پیش آید و صدیق کسی
بود که در این همه احوال راستی ملکه باشد و البته خلاف آنچه باشد در هیچ باب از وی نتوان یافت
در بعضی وجوه و بعضی گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای وی همه راست باشد و در
آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در باب ایشان آمده است و صدیقان را با پیغمبران و شهدا
در سلک آورده اند اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء و بعضی
بزرگان انبیا را مانند ابراهیم و ادریس را بصدیقی وصف کرده اند انه کان صدیقا نبیا و دیگر انبیا
گفته اند وجعلنا لهم لسان صدق علیا و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصود و وصول

بمقصد

بمقصد از کسی که بر طریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد فصل پنجم در انابت
قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له انابت بازگشتن و روی اقبال کرده باشد
و آن بسه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب حق تعالی بود و افکار و عزایم طلب
قرب او کند و خاطر بقلب منیب و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکر او و ثنا او و هر چه
که بحضرت او نزدیکتر باشد مشغول باشد وما یتذکر الا من ینیب و سیم باعمال
ظاهر که همیشه بر طاعت و عبادت مقرون بنیت قربت مواظبت کند مانند محافظت
فرایض و نوافل و وقوف بمواقیت برکات و بین و بذل صدقات و احسان با خلق و اهتمام
در سایر اسباب نفع ایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی
نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود بدادن و بر جمله التزام احکام
شرع تقربا الی الله تعالی و طلبا لمرضاته نفرمایند قال تعالی وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا
ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک
یوم الخلود لهم ما یشاؤون فیها ولدینا مزید فصل ششم در اخلاص قال الله تعالی وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین پارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن از چیزی
که غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهند که در آنچه کوشند طلب
قربت بخدای تعالی وخالص بسوی او کنند و هیچ غرضی دیگر نه دنیوی و نه اخروی بآن
الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرضی دیگر با آن غرض در آمیزد مانند حب
جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب یا خوف عقاب یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه
از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی شرک جلی بت پرستی باشد باقی همه شرک
خفی باشد و در باب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی لیلة
الظلماء و طالب کمال را از شرک تباه‌تر منافی‌تر باشد از سلوک فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل

علامنا الحکام لا بذ به بعینا متوجه احدا و چون مانع شرایط خیر مرتفع شود سلوک و وصول
بامثال دست دهد من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

باب دوم در ازالت سوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصلست
فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه و مراقبه فصل ششم در تقوی

فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا
الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول بباید دانست
که گناه چه باشد و همچنین باید که داند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد اول فعلی که باید
کرد و نشاید که نکنند دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کنند سیم فعلی که کردن آن از ناکردن
بهتر باشد چهارم فعلی که ناکردن آن بهتر باشد پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن یک سان باشد
و گناه کردن فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن جهت
عاقلان را توبه واجب باشد و اینجا بافعال نه بافعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افعال
میخواهیم که تابع قدرت و اراده هر عاقلی باشد و ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی
که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد
و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست
گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع باشد توبه عام همه بندگان
و توبه خواص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاه امت از قسم اول است
و توبه آدم ع و دیگر انبیاء از قسم دوم و توبه پیغمبر ما صلعم آنجا که گفت لیغان علی قلبی
و انی لاستغفر الله فی یوم سبعین مرة از قسم سیم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط
شرط اول علم اقسام افعال و آنکه کدام فعل رساننده بکمال بود و کدام بحسب انتقاص
متعدی بود و بعضی باعانة از عذاب بود و بعضی با حصول ثواب و بعضی را ازخطای

ازخطای

او رساند کاهها و قربت باو و کدام فعل رساند بنقصان و آن هم باز آن و کمال متعدی بود
با استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از ذکر لغت و عبادت
از آنکه و شرط دوم وقوف بر آنکه حصول کمال رضا او وقت و بر خلاف حصول نقصان
و سخط او و نقم پس هر عاقلی که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده
باشد آنرا بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی تعلق با زمان ماضی
و دیگر تعلق با زمان حاضر و سیم تعلق با زمان مستقبل اما آنچه تعلق با زمان
ماضی باشد بدو قسم شود یکی پشیمانی بر آن گناه که در آن زمان ماضی از و صادر شده
باشد و تأسف بر آن تا بغایتی که محو تمام تر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد و بدین
سبب گفته اند الندم توبة و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد و آن تعلق با سه کس
باشد یکی تعلق با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است دوم تعلق با نفس او که نفس خویش را
در معرض نقصان که سخط خدای تعالی آورده است سیم تعلق با غیری که مضرتی قولی
یا فعلی باو رسانیده است و تا آن غیر یا بحق خود رسانیدن تدارک صورت نه بندد
و رسانیدن حق او در قول باعتذار بود یا بتقبل و مکافات و بر جمله آنچه مقتضای
رضای او باشد و در فعل برد حق او باشد با او و یا با کسی که قائم مقام او باشد و یا بقضا
و مکافات او از دیا کسی که از قبل او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشند
و اگر آن غیر مقتول باشد رضای اولیاء او هم شرط باشد و تحصیل رضای او محال باشد
الا که چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که بدان خوف خدای تعالی بر صهرد و سعد
خویش جانب او مرعی گرداند و اما حق نفس او یا بقضای فرمان و تحمل عقوبتی [illegible]
که واجب باشد تلافی باید و اما خدای تعالی بتضرع و زاری و رجوع بحضرت و بعبادت و ریاضت
بعد از حصول رضای [illegible] و از نفس خود [illegible] باشد که مهیا شود و اما آنچه توبه [illegible]

مشتمل باشد بقیاس با زمانه ماضی دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد
فربوا الی الله تعالی دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه با او متعدی بوده و تلافی نقصان که راجع
بآن کس بود باشد اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم جزم کردن بر آنکه
بآن گناه معاودت نکند و اگر مثل او را بکشند یا بسوزند باختیار و نه باجبار راضی نشود
بآنکه دیگر مثل آن گناه کند دوم عزم بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد چون ثقت
نفس یا کفارتی یا نوعی دیگر از سوانح عود بآن گناه آن عزم را بر خود ثابت گرداند و مادام که
مترددی باشد یا در رهبتی او عود در احوال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و چنانکه از جمله
تعرف بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او نادم آن جماعت داخل شود که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و از جمله شرایط توبه عام است از معاصی و در حق این جماعت فرموده یا ایها
الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده است
انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله
علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن در این مقام که یاد کرده شد معلوم
شود و در این باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین
اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه اخص از دو معنی بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد
و باین سبب گفته اند الیمین والشمال مضلة دوم از عود با مرتبه که از آن مرتبه ترقی کرده
باشد و التفات بآن مرتبه بر وجه رضا یا اقامت در آن مرتبه یا عجز نفس از همت
کند در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و در این جمله اینست که گناه نباشد و باین سبب
گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و ایشان را از آن گناه بتوبه و استغفار
و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار رجوع باید شد من تاب
و اخلص سره فلله له ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین فصل دوم در زهد

قال الله تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة
الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی زهد ضد رغبت است و زاهد کسی باشد که او
را بهر تعلق بدنیا دار معاش ماکل و مشروب و ملابس و مساکن و مشتهیات و ملذات
دیگر و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بر کسی از وجد اتواند شد
رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل یا زوتر از جهت غرضی یا از عوضی که راجع با و باشد
و هر کس که موصوف باشد باین صفت زاهد باشد بر وجه مشهور اما زاهد حقیقی
کسی بود که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه خوف
نفس از جمله آنچه بر شمردیم بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه
باشد و مشوب نباشد بطمعی یا امیدی یا غرضی یا اغراض مردم دنیا [illegible]
گردانیدن این صفت نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات و ریاضت دادن باعمال
شاق تا ترک غرض در وی راسخ شود در حکایت زاهدی آمده است که شخصی سی سال
سر گوسفند پخته و پالوده فروخت که از هیچ کدام هیچ وقت چاشتی نگرفت از سبب
این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی این دو طعام کردم اول بمباشرت
اتخاذ این دو طعام با عدم وصول بآن آرزو ده ما نشاندم تا دیگر میل بهیچ مشتهی
نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع یا ثواب آخرت مثل کسی باشد
که از قدر ناموس جهت تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی متوقع بسیار
تواند خورد یا کسی در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند که بر آن سود کند در سلوک
راه حقیقت و منفعت زهد دفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود و از
وصول بمقصد باز نماند فصل سیم در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی
و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقیر کسی را گویند

که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و درین موضع کسی که بیند که رغبت او بمال
و مشتهیات مناهی ندارد یا که مال دوست او آید بمحافظت و امساک آنکه نزد او نداده
یا از عجز یا از حیرت یا از غفلت یا بسبب طبیعی مانند حصول مشتهیات یا جیب جاه و ننگ
خبر و اثبات سخاوت و یا از جهت خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب بهشت بل از جهت قلة
التفات که لازم اقبال و سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد تا هیچ
حق تعالی حجاب نشود و محققان این قسم را زاهد شمارند قال النبی صلی الله علیه و آله
الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین
لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره و چون کفشند اکثر اهل بطحاء مکه را از زر بتو دهیم
کفت لا بل اجوع یوما فاسئلک واشبع یوما فاشکرک فصل چهارم در ریاضت قال الله
تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت
رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه بآن قصد کند از حرکات غیر مطلوب و بملکه گردانیدن
او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و از این موضع
مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی
و غضبی و آنچه بآن موضوع تعلق دارد و منع ناطقه از متابعت قوی حیوانی که رذایل
اخلاق و اعمال چنانکه حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر
و خدیعه و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و امثال آن شود و غیر آن از آن
حادث شود و ملکه گردانیدن نفس منطقه و اطاعت عقل عملی بر وجهی که ریاضت
او باشد بکمال که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند
و آنرا که متابعت قوت غضبی کند سبعی و آنرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی
و در تنزیل مجید را نفس اماره خوانده است یعنی امّاره بالسوء اگر رذایل مردی

ظ
النساخی

ثابت

ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد تا وقتی که میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر
کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند بر آن نفس لوامه خوانده است
و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده باشد نفس مطمئنه و غرض
از ریاضت مرحومات یکی دفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهر و باطن
باشد دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال
و سیم ملکه گردانیدن نفس را بر ثبات بر آنچه معداد باشد قبول فیض حق تعالی را اکمال او
ممکن باشد چند فصل پنجم در مراقبت و محاسبت قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم
او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن
و درین موضع مراد از محاسبه آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند
تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر است باز بیند تا فضل طاعات او بر معاصی
با نعمتهای که حق تعالی در حق ایشان کرده است چه نسبت دارد اول که وجود او
و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علماء تشریح چندین کتب در شرح اندکی
که فهم ایشان بآن رسیده است ساخته اند با آنکه آنچه هست از هزار یکی قطره
فهم نکرده اند و چندین نایره ها که در وقت نباتی و حیوانی که در او موجود است
پیدا کرده اند و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و معقولات است
بذات خود مدرک محسوسات و مدبر قوی و اعضا یا آلات ایجاد کرده است و در ده
او که از ابتداء فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات
و سفلیات ساخته گردانیده پس اگر فضل طاعت او بر معاصی با نعمت نعمتها دیگر
نعمتها که شمار آن شمرد چنانکه فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه
کند بتقصیر خود در همه احوال واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت او متساوی

باشد بدانکه بازاء این نعمتها هیچ بنده قیام نکرده است تقصیر خویش را اعتراف باید و اگر
معاصی راجح تر باشد خود ویل لمن رجح ویل لمن هرگاه که طالب کمال این حساب با خود
کرده باشد از دو جز طاعت در وجود نیاید و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر
داند و از این سبب فرموده اند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و از عتاب خود نکند
هدر معصیت تمادی نماید بوقت آنکه و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی
بنا حاسبین حساب کنند مر عقاب این و خسران عظیم ولا یوخذ منها عدل ولا
یقبل منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک الیوم و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر
و باطن خود نگاه میدارد تا از وی حرفی در وجود نیاید که حاسب را که کرده
باشد باطل گرداند یعنی ملاحظه احوال خود دائما میکنند تا بر معصیتی اقدام ننماید
نه در آشکار و نه در پنهان و شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه
ضعیف و بهمعنی همیشه پیش خواطر خود میدارد که واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم
فاحذروه تا آنگاه که بمرتبه وصول بمطلوب برسد والله یوفق لمن یشاء من عباده
انه اللطیف الحکیم فصل ششم در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدای تعالی و دوری از وی چنانکه بیمار را
که طلب صحت کند از تناول آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه مقتضی مزید بیماری
او باشد پرهیز باید کرد که علاج او دست دهد علاج بیماری و منع این تا قضا او
که طالب کمال باشند از هر چه منافی کمال بود یا مانع از حصول کمال باشد یا شاغل
از سیر و سلوک در طریق کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون
در سلوک مفید و موثر باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگری تحاشی از معاصی و سیم

طلب قربت و شرح هر یک از این سه در این مختصر بجای خود بیان کرده آید
و احادیث در تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که در این مختصر ایراد
توان کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بلی من اوفی بعهده و اتقی فان
الله یحب المتقین باب سیم در سیر و سلوک در طلب و احوال سالک و آن مشتمل
بر شش فصل است فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم در خوف
و حزن فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل اول در خلوت
قال الله تعالی و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی محقق
شده است که هر ذاتی که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم
موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز
معلوم بود یکی آنکه وجود آن فیض بیقین بی شک و بی تجویز را و دیگر آنکه داند که وجود
آن فیض در هر ذاتی که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم معاون
استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقریر داده شد
گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع
شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی
بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهر و باطن باشند
یا دیگر قوی حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهر ~~و باطن باشند~~ شاغل باشد
بدیدن صورتها که بیننده را بمشاهده آن رغبت باشد و شنیدن صوتهای
متناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات و اما حواس باطن شاغل
بتخیل صورتها و معانی بود که خواطر بآن ملتفت باشد یا بتوهم محبتی و منقصتی
یا تعظیم چیزی یا ... چیزی یا تحقیری یا انتظاری باشد یا تذکر از جایی که گذشته

یا بتفکر از اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال وجاه واما قوی
حیوانی غافل بسبب خوفی یا عشقی یا غضبی یا شهوتی یا حسابی یا خجلتی یا عزتی
یا التذاذی لذیذی یا امید عمر طولی یا جلد از باشد اما افکار مجازی
شاغل بتفکر در امری غیر مهم یا عملی غیر نافع باشد وبجمله هرچه باشتغال باو
مطلوب از محجوب شود خلوت عبارتست از ازاله این جمله موانع پس صاحب
خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر بباطن شاغل
نباشد وقوی حیوانی را مهاجر گرداند تا او را بجذب با نچه ملایم آن قوی باشد
ودفع از انچه غیر ملایم باشد تحریک نکند واز افکار مجازی بکلی اعراض کند وآن
فکرهای بود که غایات آن راجع با مصالح معاش ومعاد باشد اما مصالح معاش آن
امور فانی باشد واما مصالح معاد اموری که غایات آن حصول لذات باقی
باشد نفس طالب را وبعد از زوال موانع ظاهر وخالی کردن باطن از اشتغال
باسوی الله باید که بهمه همت وجوامع نیت اقبال کند بترصد سوانح
غیبی وترقب وارادت حقیقی که آنرا تفکر خوانند ودر آن فصلی مفرد ایراد
کرده شود وآن اینست فصل دوم در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم
ما خلق السموات والارض وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر چندانه بیان
کرده اند خلاصه همه وجوه آن باشد که تفکر سیر باطن انسانیست از مبادی بمقاصد
ونظر را بدین معنی گفته اند در اصطلاح علما وهیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه
کمال نتواند رسید الا بسیری وبدین سبب گفته اند اول واجبات تفکر ونظراست
ودر تنزیل حث تفکر ها زیاده ~~حدیث آمده است تفکر ساعة خیر من عبادة~~
از آنست که نتوان شمرد ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون ودر حدیث آمده

تفکر

تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة وباید دانست که مبادی سیر که از انجا
اغاز حرکت باید کرد آفاق وانفس است وسیر استدلالیست از آیات هر دو مبنی از حکمها
که در هر جزء از ذرات هر یکی ازین دو کون یافته شود بر عظمت وکمال مبدع هر دو تا مشاهده
نور ابداع او در هر جزء کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
وانتها این سیر استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز واست از مبدعات اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید تا در هر جزء از ذرات تجلی ظهور او مکشوف کرده اما
آیات آفاق او معرفت موجوداتی که سوی انفس است باشد چنانکه هست وحکمت در
وجود هر یک بقدر استطاعت انسان حاصل شود وآن مانند علم هیئات افلاک
وکواکب وحرکات واوضاع هر یک ومقادیر اجرام وابعاد وتاثیرات آن وهیئات
عالم سفلی وترتیب عناصر وتفاعل ایشان بحسب صور وکیفیات وحصول از جهت
ترکیب مرکبات معدنی ونباتی وحیوانی ومعرفت قوی ونفوس سماوی
وارضی ومبادی هر یک وانچه از ایشان وبدیشان واقع باشد از مناسبات
ومخالفات وخواص ومشارکات وانچه باین جمله تعلق دارد از علوم اعداد ومقادیر
ولواحق آن واما آیات انفس او معرفت ابدان وانفس باشد وآن معلوم شود
بعلم تشریح اعضاء مفرده از عظام وعضلات واعصاب وعروق ومنافع
هر یک ومرکبه چون اعضاء رئیسه وخادمه والات هر یک وجوارح معروفه
قوی فعال هر یک واحوال آن مانند صحت ومرض ومعرفت نفوس وکیفیت
ارتباط آن بر ابدان وخصال وانفعالات هر دو از یکدیگر واسباب ونقصان
وکمال در هر یک ومقتضی سعادت وشقاوت عاجل وآجل وانچه بدان تعلق
دارد این جمله مبادی سیر است که فکر عبارت از آن است واما مقصد وآن

منتهای سیر باشد و با خواص فصول و ابواب معلوم [تشخیص] گردد و آن وصول
باشد بنهایت مراتب کمال فصل سیم در خوف و حزن قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین
عما کهنزانه الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات پس حزن عبارت از تألم بسبب
وقوع مکروهی که دفع متعذر باشد یا فوات مرغوبی یا امر مرغوب فیه که تلافی آن
متعذر باشد و خوف عبارت بود از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب
حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که تدارک آن متعذر باشد
پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون ظن غالب آن انتظار
مکروه نیز خوانند و تألم زیادت گاه باشد و اگر تعقل وقوع اسباب معلوم
باشد و تألم حاصل آنرا حزن خوانند که سبب آن ما لا یجوز تبها باشد و حزن و خوف
در باب سلوک از جایی خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد
یا بسبب فوات مدت گذشته در بطالت از عبادت یا ترک سیر طریق کمال
مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف که از ارتکاب گناه و نقصان عبادت رسیده
بدرجه ابرار نباشد موجب جهد نمودن در کسب خیرات و مبادرت در سلوک
در طریق باشد ذلک یخوف الله به عباده و کسی که در این مقام از خوف و حزن
خالی باشد از اهل قسوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی
ضلال مبین و هر امن که در مقام سبب زوال این خوف باشد مقتضی هلاک
باشد افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون واما اهل
کمال از حزن و خوف مبرا باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک معنی است در عرف
این طایفه میان هر دو فرق است خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده

العلماء رهبت بایشان خاص است ذلک لمن خشی ربه و خوف از ایشان منفی است
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون پس خشیت استشعار باشد بسبب شعور بعظمت هیبت
حق تعالی و خوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق بزرگی او با انفعال ترک ادب
در عبودیت یا اخلال بطاعت لازم آید پس خشیت حق تعالی باشد و یخشون
ربهم و یخافون سوء الحساب و دلیلست بر آنکه در هیبت بخشیت نزدیک است هک
و رجعه الله لیهم یرهبون و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او با من بدل شود
اولئک لهم الامن وهم مهتدون چه او را نه از چیزی مکروه کراهیت است و نه بچیزی مطلوب
رغبت تا این امن از سبب کمال بود و ضد فکر امن مذکور از سبب نقصان باشد
و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا آنگاه که بنظر وحدت متحلی شود
و آنجا از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تلوین بود فصل چهارم
در رجا قال الله تعالی ان الذین امنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون
رحمة الله هر گاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب آن
خوش باشد بحصول اسباب آن مطلوب فرحی را که از تصور حصول آن مطلوب با توقع حصول
در باطن او حادث شود رجا خوانند و اگر بدانند و متیقن باشند که اسباب ساخته است
و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل آن انتظار مطلوب خوانند و هر آینه
فرح در آن صورت زیادت باشد و اگر ساخته اسباب حصول مظنون و معلوم نباشد
آنرا تمنی خوانند و اگر تقدیر حصول اسباب معلوم باشد و توقع حصول باقی
آن رجا از غایت غرور و حماقت باشد و خوف و رجا متقابلانند و در سلوک
و رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در
درجات کمال و بر سرعت سیر طریق و وصول بمطلوب بر حرکت تجارة لن تبور لیوفیهم

آجودهم و یزیدهم من فضله و پس رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو الهی
و ثقت رحمت او و لکن یرجون رحمة الله و در حصول مطلوب و موجب آن توقع زیاده
که انا عند ظن عبدی بی و عدم رجا در مقام یاس و قنوط باشد انه لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب یاس هدف لعنت ابدی شده است لا تقنطوا
من رحمة الله اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجا او منتفی شود بسبب انکه
مانده هرچه بایست شده است ساختم الله و الحمد لنا ختم نیا بسته است و باقی تصور
رجا او باقی ماند عاید باصل باشد بتمامی مجرد باشد و نبایست باشد یا ما
بود از مسبب الاسباب جهة حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و این فصل سوم
شود مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد یدعون ربهم
خوفا و طمعا چه از اشتماع ایات وعد و وعید و تفرس دلایل قضاء و کمال
توقع و وقوع هیبت بلا آذیلد بکرو قصور انکه ابنه مسلک با وصول باشد بعید
یا لا وصول و حرمان رجانی مقارن خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگر
طرف عملی باشد لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا اما چه از رجا ترجیح
دهند امنی نه بجایگاه لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهند
یا بیستی موجب هلاک لازم آید انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون
فصل پنجم در صبر قال الله تعالی و اصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس
نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و آن منع باطن است از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاده
صبر سه نوع است اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار
ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد بعنوان

ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة غافلون دوم صبر زهاد و عباد و اهل
تقوی و ارباب حلم از جهة توقع ثواب اخرت کما قال انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
سیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهة تصور انکه معبود
جل ذکره ایشان را بان مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنا انکه ملحوظ نظر او
شده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و انا را وارده اند که جابر بن عبد الله الانصاری
که یکی از کبار صحابه بود در اخر عمر بضعف و پیری و عجز و عاجزی مبتلا شده بود محمد بن
علی بن الحسین او را که باقر علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد گفت
در حالیم که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستتر میدارم
محمد گفت باری من چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوستتر دارم و اگر جوان دارد جوانی را
بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت
در نوی فرزندی از فرزندان من بر بینی هم نام من که یبقر العلم کما یبقر الثور الارض و باین سبب اورا
باقر علوم الاولین و الاخرین خوانند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه
صبر بوده است و محمد در مرتبه اهل رضا و بعد از این شرح رضا داده اید فصل ششم
در شکر قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است بر منعم از آن نعمت
او و چون معظم نعمتها بلکه همه نعمتها از حق تعالی است پس بهترین چیزی مشغول بودن
بشکر او باشد و قیام بشکر بسه چیز لازم آید شود یکی معرفت نعمت منعم دانستن
والقلب مشتمل بر آنست دوم مشاهده بوصول آن نعمتها یاد سیم جهد نمودن
در تحصیل رضای منعم بقدر الامکان و استطاعت و آن بجنب او باشد در اخلاق

او و تعظیم هر وجهی که بدو لایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام با عجز با قیام بانعم
قیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت با اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم وفی الخبر الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر چه سالک هیچ حال
از ملاقات روی ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم
صبر باید کرد و ضد صبر جزع است و ضد آن شکر کفرانست ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه
صبر عالی‌تر است و چون شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضاء دیگر و هر
نعمتی و قدرت بر استعمال هر یک از اینها نعمتی دیگر بود باتفاق در استعمال
در استعمال هر یک نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری اداء کند بر هر نعمتها ثم
شکری دیگر باید گذارد و سخن در گذاردن آن شکر همچنان باشد هر دو اول و انتها
بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از ثنا
نزد عزیز ترین ثنا است و این سبب در نقل است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر
مشتمل است بر قیام بر مکافات و مجازات منعم و آنکسی که در مقام تسلیم
محلی بود که خود را هیچ حق نبیند چگونه در مقابل کسی تواند آمد که عطا او باشد
پس نهایت تا آنجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی باب چهارم
در ذکر احوال که مقارن سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول بمقصد باشد
و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق
فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین فصل ششم
در سکون فصل اول در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون

ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه بپارسی ارادت خواست باشد و اما ارادت تعالی
سلوک باشد بوجهی و امتیازی مقتضی سلوک باشد و این ارادت مشروط بسه چیز باشد
شعور بمراد و شعور بکمال که مرید را حاصل شود و غیبت پس اگر مراد از قبیل اموری باشد
که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود مرید موجب حصول آن
شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد مرید مقتضی
وصول بمراد شوند پس اگر بعد وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید
که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون
از وصول اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر
بوقت تمامی وصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد
و بوجهی و اعتباری مقتضی چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون اراده منقطع
شود بسبب علم بوصول یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که مقارن سلوک باشد با اهل نقصان خاص بود اما اهل کمال را ارادت
عین مراد ایشان بود و در حدیث آمده است که در بهشت درختی است [illegible]
خوانند و هر کس را آرزویی بود و با آرزوی آن رسند بی هیچ احتیاج
و انتظار و نقل است که بعضی مردم را بر طاعتی که کنند در دنیا ثواب در آخرت
بدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخن مؤکد آنست
که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسد او را ارادت
منتفی شود چه یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده است گفته است او قیل له ما ترید
اقول ارید ان لا ارید فصل دوم در شوق قال الله تعالی ویعلم الذین اوتوا العلم انه
الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق باتفاق لذت محبت [illegible] لازم

فرط ارادت امتداد ایام مفارقت و در حال سلوک مبادا از آن اشتداد ارادت
شوق حرید باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود
و قدرت سیر با آن منضم نباشد و بر جا رفتن نقصان بی بود شوق حاصل شود
و سالکان مبتدی اند در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و سیر کمتر تا آنگاه
که بمطلوب رسد و بعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود از شاید ایام و شوق منتفی
گردد و ارباب طریقت باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن بآن اعتبار
باشد که طالب اتحاد باشد و بآن مرتبه هنوز نرسیده فصل سیم در محبت قال
الله تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد
حبا لله محبت ابتهاج بحصول کمال یا بتخیل حصول کمال مطلوب یا محقق که در شعور
به باشد و بوجهی دیگر محبت حصول کمال مطلوب یا محقق که در مشعور به باشد
و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بآنچه در شعور بدان لذتی یا کمالی پس محبت
از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول
مراتب او ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق
باشد یا وصول تام که ارادت و شوق منتفی شود محبت غالب تر شود و مادام
که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت
مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار متغایر و چون
آن اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد بی آنکه و نهایت محبت عشق اتحاد باشد
و حکما گفته اند محبت یا فطری باشد یا کسبی و محبت فطری در جمله کاینات موجود باشد
چه در هر ملک محبتی مقتضی حرکت اوست و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی
کند محبت مکان طبیعی در وی مذکور است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع

و مقدار

و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات
زیاده بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اقتضا و تحصیل بر بود حفظ
نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت از آنچه در نبات باشد مثل الف و انس
تشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند و باتباع نوع تا ما محبت کسبی سبب
مرتضی انسان باشد و سبب این یکی از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی
باشد یا غیر جسمانی و بعضی وهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی
بود چنانکه محبت فنا وی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت بالذات
باشد و سیم مشاکلت جوهر و آن عام بود چنانکه میان دو کس که هم طبع و هم [illegible]
باشند و با اخلاق باشند و شمایل و افعال بیکدیگر شبیه گردند و خاص و عام بوده
اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت ترکیب باشد
از این اسباب مذکور ترکیب ثنایی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت بود یا خواهد که
عارف را با تکلیف لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبت کامل
مطلق حاصل آید بعبارت غیر بر او از دیگر یحبهم و یحبونه و معنی والذین آمنوا اشد حبا لله
اینجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند بر وحشیت و شوق و انس و انبساط و توکل
و رضا و تسلیم جمله لوازم محبت باشند چه محبت یا تصور رحمت محبوب اقتضا و ربا
شد و با تصور هیبت او اقتضا خشیت یا عدم وصول اقتضا شوق و یا استقرار
وصول اقتضا انس و یا فرط انس اقتضا انبساط و یا شفقت بعنایت اقتضا
توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضا رضا و یا تصور
قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضا تسلیم و در جمله محبت حقیقی
حالتی با تسلیم دارد آنگاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محل مطلق خود را و منشی

حقیقی جدی باقی دارد که همه معشوق را ببیند و جمع خود را و کل ما سوای او نزدیک
اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر بآن رسد که از همه اعراض کنند و توجه باو
کنند والیه یرجع الامر کله فصل چهارم در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط بدانکه معرفت شناخت باشد و اینجا مراد
از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب خدای شناسی است چه خدای شناسی
مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند
که شنیده باشند که موجودی هست که هرچه باو رسد نابود شود و اثر او در هرچه
محاذی باشد ظاهر گردد و چندانکه ازو بردارند هیچ نقصانی در وی پیدا نشود و هر
از وجدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری
کسانی را که بدین مشابه باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن پیغمبری
تصدیق کرده باشند بی وقوف بر حجتی و بعضی که بمرتبه بالای
این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و دانند دود
از چیزی بجای آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثر اوست و در معرفت کسانی
که بدین مشابه باشند اهل نظر باشند به برهان قاطع دانند که صانعی هست به آثار
قدرت او بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت
آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بآن فعل منتفع شوند و در معرفت
کسانی که در این مرتبه باشند مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند
من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند
مانند پختن و طبخ و استضائت و غیر آن و این جماعت مشابه کسانی باشند که در معرفت
لذت معرفت دریافته باشند و بآن مبتهج شده و تا اینجا مراتب اهل دانش ذکر

باشند

باشند و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و بتوسط
نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این جماعت در معرفت
مشابه اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را
باشد و کسانی که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از جناب عارفان
باشند و ایشان را جماعتی اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این خوانده شود
و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معارف مفارق باشد و ایشان را
اهل حضور خوانند دانش و انبساط خاص بایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد
که عارف متلفی باشد مانند کسی در آتش سوخته و ناچیز شده فصل پنجم در یقین
قال الله تعالی وبالآخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است که من اقل ما اوتیتم الیقین
وعزیمة الصبر ومن اوتی حظه منهما لم یبال بما انتقص من صلواته وصومه یقین در عرف
اعتقادی باشد جازم مطابق واقع ثابت که زوال آن ممکن نباشد و آن بحقیقت
مولف از علم بمعلوم و از علم بانکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب
و درجات است چنانکه در قرآن علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است فی قوله تعالی
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و در جای دیگر فرموده است و
تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در مثال آتش که در باب معرفت گفته اند
مشاهده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش مشابه علم الیقین است و معاینه
جرم آتش که مفیض نور است بر هرچه قابل اضائت باشد و تاثیر آتش در آنچه باو رسد
تا هویت او محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین جحیم اگرچه عذابست اما حوت
نهایت وصول باو و انتفاء هویت واصل است در هویت او و از دوری و از نزدیکی
و دخول در دوزخ که انتفاء آنجا اقتضا کند باز این سه مرتبه نداده است

والله اعلم بحقایق الامور فصل ششم در سکون قال الله تعالی الذین امنوا وتطمئن قلوبهم
بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون دو نوع بود یکی از نواحی اهل نقصان و آن مقدم
بر سلوک بود که صاحبش از مطلوب و کمال بی‌خبر بود و آن را غفلت خوانند و دیگر بعد از
سلوک که از نواحی اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آن را اطمینان خوانند
و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سعی و سلوک خوانند و حرکت لازم
محبت باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لوازم معرفت در حال وصول باشد
و بدین سبب گفته‌اند لو تحرک العارف هلک و لو سکن المحب هلک و از بعضی ...
ترجمه گفته‌اند و آن ابیات و نطق العارف هلک و لو سکت المحب هلک ...
احوال سالک تا آن زمان که واصل شود تا سبب ... ذکر ... اهل ...
صالح شود و آن مشتمل بر شش فصل است اول در توبه فصل دوم در ...
فصل سیم در تسلیم فصل چهارم در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم
در فنا و وصلت فصل اول در توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
توکل کار با کسی گذاشتن بود و در این موضع مراد از توکل سپردن است کار خود
را از تصرف خود با او و ... او را ... الا او و توانا
و توانا تر است با او گذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار را سازد و به آنچه
او تقدیر کند خوشنود و راضی باشد و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره و خوشنودی او با خدا تعالی کند ... حاصل شود که تأمل
کنند در حال گذشته خود که اول بی‌خبر او را در وجود آورده و چندین
نعمت ... پیدا کرده که همه عمر خود هزار یک آن نتواند شناخت و او
... و ... تواند بودن و باقی در نقصان

... توانست رسیدن بی التماس او و مصلحت دنیا و ساخت تا بداند
که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او هیچ
بیرون نخواهد بود و در وقت اعتماد کند و اضطراب در باقی نکند و او را یقین حاصل
شود که آنچه است ساخت خدا تعالی سازد و اضطراب نکند و او گوید الی الله
الی الله کما الله کل مؤمنه و یرزقه من حیث لا یحتسب و توکل بر خدا باشد
در دست ... باز دارد و ... با خدای تعالی ... بوده بعد از آنکه
او را یقین شده باشد در هرچه جز خدا است از خدا است و بسیاری ...
در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب واقع میشود چه قدرت و اراده
خدای تعالی ... که تعلق گیرد ... دیگر ... بحسب ... و
مخصوص باشد ... تعلق ... خویشتن را علم و ارادت و قدرت ...
از جمله شروط و اسباب ... مخصوص ... بعضی امور باشد و آن امور
بخود ... میدهد ... باید ... قدرت و ارادت او ...
... وجود ... باشد مانند ... توسط او ... وجود
و محبوب او خواهد تمام شود ... جمع شده
باشد ... موجود ... و ... باشد
و سبب ... و چون بنظر ... مطلق
باشد ... مطلق و آن که را گفته‌اند لا جبر و لا قدر و لا تفویض ... امر بین
امرین معنی محقق شود ... خود را در افعال ... تفویض
متصرف ... باشد ... متصرف ... فاعل الات
باشد و بحقیقت آن ... اعتبار ... نسبت ... بالت ...

وهم از عمل باشد بی آنکه آفت تردد توسط خود کرده باشد و این نهایت درجه
باشد و چون بدین صفت قوم عامه باین مقام نتوانند رسید و هرکس باین مرتبه
یقین داند که مقصد همه موجودات یکی است که هر امری را حادث نخواهد
شد در وقتی خاص شرطی و آلتی و سببی ایجاد میکنند و تعجیل در طلب و تأنی
در دفع موثر نداند و خود را از جمله شروط و اسباب داند تا از دلبستگی باسو بالم
خلاص یابد یا آنکه در ترتیب اینچه باو خاص باشد از جهد و جد تو باشد و بحقیقت
معنی الیس الله بکاف عبده متقرر شود وانگاه انکس از جمله متوکلان باشد و از
اند درحق او و امثال او منزل است که فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

فصل پنجم در رضا قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم رضا
خشنودی است و آن ثمره و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و باطن و چه بدل
و چه بقول و چه بفعل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی
باشد تا از خشم و عقاب ایمن شود و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از حق تعالی
راضی باشند و چنان باشند که ایشان را هیچ حال از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی
و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر مخالف طبع
نباشد و یکی بر دیگری ترجیح ننهند چه واقف باشند که صدور همه از باری تعالی است
که محبت او تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس ارادت و مراد او هیچ نه
نطلبند و هر چه بمشیت او است ایشان ازو راضی باشند یکی از بزرگان این مرتبه گفته اند
که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر او نقل است که او لیت لم یکن و لا لشیء
لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند که از رضا در حق خود چه اثر یافته گفت
از مرتبه رضا بوی بمن رسیده است مع ذلک اگر از ذات من پل بر دوزخ سازند

ق ۱۳۲

و خلایق اولین و آخرین را بر آن بگذرانند و به بهشت رسانند و هر آنها بدوزخ کنند
ابد آید و هول می نماید که چو لحظه من انتها است بخلاف خط دیگران و هر کس که تماشا
احوال مختلف نه یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مرآن را بحقیقت آن باشد و واقع
شود و از اینجا گفته اند هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق
کنند رضا آن خدا از نیل این کار حاصل شود که رضا بنده از خدا حاصل باشد رضی الله عنهم
و رضوا عنه پس مادام که دلش را اعتراضی بامری از امور واقع بنماید چنان در خواطر آید
یا ممکن باشد که در خواطر آورد از مرتبه رضا نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه
در آسایش باشد چه او را نهایت و بدایت نباشد بل بی بدایت و بی نهایت همه راحت
باشد و رضوان من الله اکبر و دربان بهشت را رضوان خوانند و گفته اند الرضا باب الله
الاعظم چه هر کس که برضا رسید ببهشت رسید و هر چه نماند بنور بحث الهی
نکر ما الموضع بنظر بنور الله چه باری تعالی را موجد همه موجودات داند اگر امری از امور نا ملائم
باشد آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امری او را انکار نباشد پس اثر از هر باشی
باشد هیچ نسبت مناسب باشد و بر طبع حادث

فصل ششم در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما تسلیم باز سپردن کار باشد و این معنی مراد
از تسلیم است در هر چه سالک او بخود تعلق کرده باشد او را با خدای سپارد و این مرتبه
بالای مرتبه توکل است چه در توکل کاری با امداد وکیل
پس تعلق خود با آن کار باقی میماند و در تسلیم قطع آن تعلق میکند تا هر امری که او را بخود تعلق
می شود آن تعلق باز دارد و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه
کند موافق طبع او بود و در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای تعالی

سیر چه باشد و را طبعی خاص باشد تا آن را موافق و مخالف باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت از مرتبه رضا باشد و یسلموا تسلیما از مرتبه بالای آن و چون محقق سالک بنظر تحقیق
ترک وجود را نه حد رضا داند و نه حق تسلیم چه در شهود وجود را با ذات حق تمام مرتبه
تا او را سعی باشد و حق بر وی حکم باو موثق باشد و حق قابل و این اعتبار انست اینجا
که توحید باشد منتفی شود فصل چهارم در توحید قال الله تعالی لا تجعل مع الله الها
آخر توحید یکی کردن است و یکی بودن نیست و توحید اول بمعنی شرح باشد و دوم بمعنی
معرفت باشد یعنی تصدیق باشد خدای یکیست انما الله اله واحد و معنی دوم حال معرفت
باشد بعد از ایقان حاصل شود و ایمان بود که مؤمن با یقین شود که در وجود
جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را وجودی بانفراد نیست بی نظر از کثرت بلکه
که همه یکی داند و یکی بیند چه همه را با یکی کرده باشد در سر خود و از مرتبه وحدة
لا شریك له في الطبيعة باین مرتبه رسیده که وحده لا شریك له ذو الوجود و در این مرتبه
ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق شمرد و بر زبان حال گوید
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین فصل
هفتم در اتحاد و قول الله تعالی و لا تدع مع الله الها آخر [illegible] و لا تدع مع الله الها
آخر لا اله الا هو توحید یکی کردنست و اتحاد یکی شدن است و لا تجعل مع الله الها
آخر و اینجا و لا تجعل تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه تکلفی است
اتحاد نیست پس هر آنچه مرتبه مطلق در ضمیر اسمی شود تا هیچ وجه بدو
التفات ننماید باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جمعی قاصر نظر آن توهم
کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده باشد با خدای سبحانه تعالی الله عن ذلك علوا
کبیرا بلکه آنست که همه را ایشان بی تکلف ... چون هرچه جز اوست ازوست

پس همه ذرات بلکه جهان چون بنور تجلی حق تعالی بینا شود هر یک را بقا باشد
و بینش بنا نباشد هر ... دعاوی حسین بن منصور حلاج در لفظ انا الحق بلکه
فارغ وجود ادام من الجبین ... مستغنی شده است انیت و انانیت بر خیزد
تا تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا و در این مقام معلوم شود در آنکس
که گفت انا الحق و آنکه گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کرد
بل دعوی نیست خود و اثبات این نیست غیر خود کرده الا وهو المطلوب.
فصل ششم در وحدت قال الله تعالی لمن الملك اليوم لله الواحد القهار
وحدت بی انیت و اوج بالای اتحاد است چه از اتحاد بمعنی یکی شدن
بوی کثرت آید و در وحدت آن شایبه نباشد و اینجا سخن و حرکت و فکر
و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب منقضی شود اذا انتهی
شود اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا باب ششم در فنا قال الله تعالی
کل شیء هالك الا وجهه در وحدت سالک سلوک و سیر و قصد و طالب
و مطلوب و طلب نباشد که اشیا هالک و این سخن و نباید هم نباشد
نفی و اثبات متقابلانند و در وی مبدأ کثرت [illegible]
اتحاد نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات هم نباشد و از این احوال
که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدأ ایشان کما بدأکم تعودون و
فنا دو حدی باشد کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال
والاکرام فنا بایمعنی هم نباشد چه هرچه در نظر آید و هرچه در وهم
و هرچه عقل با آن رسد ... منتفی باشد الیه یرجع الامر کله
انچه در بی مختصر خواستیم که ایراد کنیم و اینجا سخن قطع شد والسلام علی ...

باب هشتم

دربیان فضیلت شکر و حقیقت و اقسام آن و شرح نموداری از انواع انعام
و افضال حضرت صمدیت عز شانه بر بندگان علی الخصوص خاصه بر [illegible] مردم بر وجود
ایشان از منافع نعم و مقالید نعم [illegible] داده اند قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار [illegible]
از این آیت شریف بندگان عاقل و بینا [illegible] را از حد انعام
و توالی افضال بی نهایت تنبیه میفرماید که [illegible] انواع افضال و احسان
وای ممنونان اصناف انام و مستحقان [illegible] جمیع خلق [illegible]
وانی ثنا [illegible] مرزوقند از انعام و [illegible]
و [illegible] افضال [illegible] میجویند و [illegible]
و [illegible] بود [illegible] جلال
[illegible]
[illegible] و احسان [illegible] لازیدنکم ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول الله تعالی یا ابن آدم ما تصنع [illegible] بالمعاصی
خیری الیک نازل وشرک الی صاعد [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرد

ز رسول صلی الله علیه وسلم که حضرت صمدیت میفرماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت ما نگه دار
در بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی و قدر تشریف فرمان ما نمی دانی و [illegible]
شیطان لعین [illegible] مرکب است [illegible] نفس و هوا [illegible] سعادت
ابدی [illegible] محبت و احسان [illegible] وجود تو می اندازیم و تو [illegible]
عصیان [illegible] جواب [illegible]
[illegible] و عن عقبة بن عبد الغافر [illegible] تعالی رسول الله صلی الله
علیه وسلم [illegible] روایت [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] اسباب سلامت [illegible]
شاکی [illegible]
حقیقت [illegible] و عن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا
والاخرة قلب شاکر ولسان ذاکر وبدن علی البلاء صابر ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرد [illegible] علیه السلام فرمود [illegible] سعادت
دنیوی و اخروی [illegible] سعادت [illegible] دنیا و آخرت
[illegible] شاکر یعنی دل [illegible] شناسای نعمت منعم [illegible] زبان [illegible]
حق غافل نگردد [illegible] و عن
ابی [illegible] رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعطی خیرا [illegible]
علیه [illegible] حبیب الله تعالی [illegible]
[illegible] روایت [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] مستحقان می باید

وبا حفظ بندگان حق از اثارات سر عهد بیان نفی واز جمله اثار آن توالی
فیض فضل منعم می شناسد وانرا دوست دارد حضرت ربانی وشکر که حجاب بوده
است وهر دو را نصیب داده شد و از ملوان واحقادکان می پوشد و شکر
وثنای منعم در اظهار آن می کوشد او از دشمنان مردود و منشی هر آن نعمت معبود
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
یحب ان یری اثر نعمته علی عبده ابو هریره روایت کرده است که رسول علیه السلام
فرمود که حق تعالی جل وعلا دوست میدارد که اثار انعام وافضال
او از احوال واقوال نماینده بود و بسبب ادای حقوق شکر نعمت بروی باید
بود و بسبب ادای حقوق شکر نعمت بروی باید وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین یحمدون الله
فی السراء والضراء ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول
فرمود که اول گروهی که به ریاض جنان خوانده شوند آن کسان باشند که در حال فراخی
ودر حال تنگی در فراخی از ملاحظه [illegible] حمد وثنا بر حضرت صمدیت [illegible] وتعالی
نما وعلا وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة انس بن مالک روایت کرده که
رسول علیه السلام فرمود که فوز توحید بهای لا اله الا الله [illegible] موقوف [illegible]
کل است وملای حمد وثنای حق و [illegible] شکر جمیع نعمتها وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انعم الله علی عبد نعمة من اهل او مال
او ولد فیقول ما شاء الله لا قوة الا بالله فیری فیه آفة دون الموت وهم
انس بن مالک روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق جل وعلا

به بنده

به بنده عطا کرد از اهل و مال و فرزند بس او گفت (قول ما شاء الله لا قوة
الا بالله) پس نعمت از آفتی بجز اجل نبیند ومعنی ما شاء الله آنست
که بنده حقیقت و سر آنرا بعین بصیرت ببیند و بزبان ما گواهی دهد
که هر نعمت که به بنده میرسد از مشیت و عنایت خداست و هیچکس را در تحصیل
نعمت بی غایت و مشیت حضرت از خود قوتی نیست که آنچه متمنی
عطا کند وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی
ایما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة فعلم انها منی فقد شکرنی ومن انعمت
علیه بنعمة فقال الحمد لله رب العالمین فقد ادی شکرها وان عظمت
علی رضی الله عنه روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که حضرت حق عز شانه
میفرماید که هر بنده از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ایم واو
ما شناسد است آن نعمت محض عطا واحسان [illegible] نوال وامتنان ماست
بدرستی که شکر نعمت ما گزارده است وهر نعمتی که عطا کردیم واو از آن
نعمت حمد وثنای ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای شکر
نعمت کرده هر چند که آن نعمت بزرگ بود وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن والانس فی نبإ عظیم
اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر غیری ابو الدرداء رضی الله عنه روایت کرده
که رسول علیه السلام فرمود حق تعالی جل وعلا میفرماید که بدرستی که من وجن وانس
یعنی پری وآدمی کاری بزرگ افتاده است ما آفریدیم و دیگری را پرستیده شود
وما روزی دهیم انسانرا و دیگری را شکر کرده شود این کاری بزرگ را در راه
بزرگ خواهیم [illegible] ستیزند [illegible] وفی الاخبار

ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود احببنی واحب اولیائی وحببنی الی عبادک
قال یا رب هذا احببتک واحببت اولیائک فکیف احببک الی عبادک قال ذکرهم بآلائی
ونعمائی فانهم لا یذکرون منی الا کل حسن در اخبار آمده است که حق جل وعلی وحی
فرمود بداود علیه السلام که ای داود جمال حضرت ما را دوست و دوستان ما را دوست
دار و بندگان حضرت ما را بخلعت دوستی ما مشرف گردان گفت الهی اینک دل
خود را مغز محبت تو گردانیدم و دوستان ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات
عزت و بناء ربوبیت و ضیاءات کبریای ترا چگونه در دلهای تنگ تیره روز
کاران غافل گنجانم فرمود که ایشان را از تجدد نعمت و احسان و توالی جود
ماده کرید این معانی آتش محبت در دلهای ایشان می فروزد و شرار آن
آتش ادبار و حجاب و غفلت ایشان را می سوزد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
احسنوا الی جوار نعم الله فانها قلما زالت عن قوم فعادت الیهم فرمود که نیکو دارید
همسایگی نعمت حق را یعنی باز آرید حقوق شکر قیام نمایید که چون نعمت حق و نوی
برگردد کم وقتی باشد که آن نعمت بدیشان باز گردد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس عرض النعمة للزوال فرموده هر که
انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بسیار بود و جوب احتمال مؤنة
خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را قیمت ننهد
آن نعمت بروی بزوال آرد و باران ذل احتیاج بر روزگار او بارد قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب خورنده
نعمت که باز آرد حقوق شکر آن قیام می باید همچنانست که ثواب روزه داری که بر محنت
گرسنگی صبر میکند و سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزلت آیة الذین

نتخذ

نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا چون این آیة نزول
کرد پرسیدند که ای رسول خدا و کدام نوع از انواع اموال رعایت کنیم فرمود
دل شاکر که بپوشند فرع باب استزادهٔ نعمت کند و زبان ذاکر که پیوسته
فتح حاجت بغیر زلل بر کند اول گنج لایزال دوم سلطنت بی زوالست
چون مفهوم الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مفاتیح زمانات حاجات
اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل
در بدایت سلوک علم اصل بود و حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ حال اما در نهایت
در کمال قضیه منعکس گردد اینجا عمل اصل باشد و حال عمل و علم حاصل هر دو
این معنی از دقایق علم سلوکست و آنانکه در اوهام قلوب طاهره و اصحاب نفوس
زاکیه فهم میکنند اصل او که آن علم است معلوم از اصل هم برسانه جملست
اصل اول که علم است ~~حاد این بمعلوم برسه~~ معرفت نعمت اصل دوم دانستن
آنکه این نعمت خاص حق و نعمتهاست اگرچه در حق عیز او نعمتیست
چنانچه شخصی دشمنی در حق کسی دارد و آن دشمن هلاک میشود آن هلاکت
دشمن در حق او نعمتیست نزد حق دشمن اصل سیم معرفت ذات و صفات
منعم که آن مصدر افضال و انعام و منبع ایجاد جود و اکرامست و این اصل
بدایت معراج سالکانست و آنرا اینجا دو درجه است درجهٔ اول معرفت تفرد صفات
منعم عز شانه بنعوت صفات کمال و سطاع نعت تنزیه ذات متعالیه از صفات
نقصان و زوال و حصول این معارف سبحان الله است درجهٔ دوم تفرد
ذات منعم سرانست با فاضهٔ انعام و افضال و امتنان که آن نعمت وجود است
بی علت استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض قدس و استظهار امداد

مواهب فضل و نوال از برات روحانی و جسمانی و بوسیلت استعداد
کرتبع وجود است از بحر جود بمقتضای فیض مقدس و شهود این حقایق
سر و معنی الحمد لله است درجه سیم مشاهده تفرّد ذات منعم است جلت
عظمته بجلال صمدیت و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک ذرات و
استبداد و اشراق انوار فردانیت بر مملکت وحدانیت و شهود این معانی
تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است درجه چهارم اعتراف کاملست
بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات و ثنا بشکر و ثنای صفات جناب
عزیات منعم قدیم مقدس تعالی کبریاؤه از آن رفیعتر است که نعوت نطق
زبان بر آن جناب عز او توان رسید و سرادقات عظمت و کبریای او
از آن بزرگتر است که بوسیلت فهم و بیان وصف کبریای آن حضرت
توان کرد و ظهور این سر تفسیر الله اکبر و آنکه رسول علیه السلام فرموده که لا
اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت
علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت
از آن عالیتر است که بر زبان حق ایشان کلمه رود که ایشان بصیرت از شهود
اسرار و حقایق آن عاطل بوده اند از کثرت فضایل این کلمات در ضمن احادیث
نبوی آورده است که آن همه شمه حقایق و معانی در مرتبه عرفانیست
در تلقلقه زبان و تردید مخارج نفسانی را آن قدر محل نیست که موجب
آن مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق منع ظلمت شرک و سبب
نور توحید است زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بغایت منعم
حمید و معطی مجید است و محبت واله را ضرب مجنون خوشتر از لطف

رقیب

رقیب طریقت است و در امثله محسوس ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه حقی رسد
اگر فرح او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم و کاغذ و کاتب و دلیل و حادث که وسایط ایصال
آن نعمت اند نه بغایت منعم آنکس جاهل و کافر نعمت و باثبات وسایط که از آن نعمت منعم
کرده است محجوب هرکه بر جریان مشیت ازلی و اسناد حادث قدرت اطلاع یافت بعین
عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم و ارض و فلک و ملایکه و جن و انس همه در قبضه قدرت
او چنان مسخر و مقهوراند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعالست و هرکس
تا بدین مقام نرسد از شوائب شرک خفی خلاص نیابد و هرکه بدین مقام رسید بداند
که فعل انسان که چه فاعل مختار است از روی اختیار مسخر و مجبور در غایت است و چون در
تعیین کار او داعی فعل است باذن الله و من مسلط کرده فاعل در مباشرت فعل مضطر
ماند و فعل بظهور پیوندد اگر خواهد و اگر نه اینجا بی ... که فاعل خیر و احسان بواسطه
تسلط داعیه حقانی در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر است چنانکه قلم در دست
کاتب پس اگر محسن توفیق نکرد که ایصال احسان بمحسن الیه سبب حصول نفع او ست زیرا
و احزن در ایصال احسان نکوشیدی پس بحقیقت معطی و محسن حقیقی جز حضرت صمدیت
نیست و حصول این حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی ع در مناجات
گفت الهی خلقت آدم بیدک و صطعیته بخلقک و اسجدت ملائکتک و اسکنته دار
کرامتک فدوحته حوا امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان کل ذلک منی
کانت معرفته بذلک شکرا ... کشف الهی آدم را مرتبت قدرت و بی داودا
خلایق بر گزیدی و مسند کرام داشتی او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی
کنیزک خود را زوجه او کردی چگونه شکر این جمله نعمت قیام نمود خطاب فرمود که دانست
که آن همه از حضرت ماست بی واسطه و آن دانستن او حقیقت شکر او بود اصل دوم

حال که آن نتیجهٔ علم است و آن حصول فرحست بمنعم از سه حال خالی نبود حالت اول
آنکه فرح و ابتهاج بحصول نعمت مقصور بود و غیر از حظوظ و انتفاع بدان نعمت از هیچ
اهتمام دیگر نباشد و طایر همت او بدام و دانهٔ نعمت چنان بسته گردد که عکس عنایت منعم
در صحایف خیال او مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابان یابد
یا از دست پادشاهی بدو رسد چه غرض او حصول نعمت است کیف ما کان فقط
این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حالت دوم آنکه فرح او نیز از جهت حصول
نعمت بود بلکه از آن جهت که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت
او در حق منعم علیه و توقع میل فرح او بدین معنی چنان باشد که این نعمت در صحرائی
یافتی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشد بسبب استحقار آن
نعمت و استغنای او از آن چه غرض او حصول معرفت عنایت منعم است نه ملکی
نعمت و صاحب این حال در اول و ادنای مرتبهٔ شکر دخلی دارد و شکر او از
شایبهٔ نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهت تهنیت حظوظ خود نظر بر عنایت
منعم دارد حالت سیم آنست که فرح و ابتهاج او از آن جهت است که بمعاونت نعمت بحقوق
و آداب خدمت منعم قیام و بصرف آن رضای منعم حاصل میتواند کرد و بوسیلت
آن بمرتبهٔ قرب منعم میتواند رسید و بدوام مشاهدهٔ جمال منعم محبوب و محظوظ
میتواند گشت و این معنی اعلا مراتب این اصل است و هیهات کجا دست
وحشت آنکه منعم را برای نعمت طلبند و علو همت اگر نعمت را برای تحصیل رضای
منعم بخواهد اصل سیم عملست بموجب حال که آن نتیجهٔ علم است و علم این اصل
بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن قصد و نیت و اجداد است بر معروف موجود
در مصارف رضای منعم و عزم بر امتثال او امر و اجتناب نواهی و اضمار احسان

خیرات

خیرات و انواع مبرات و اشتغال باین محبت و شوق و تعظیم و تعشق قرب منعم بواسطه
شهود نتایج انعام و ترادف اکرام قسم دوم عمل زبان بدوام اظهار محامد
و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنا قسم سیم عمل جوارح و آن استعمال نعمت در طاعت
منعم و رعایت از استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی
را از اعضای ظاهر و باطن که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مأمور
مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت و در ضعیفان و در پیروسنان
بشفقت و در صلحا و علما بمحبت و در عیوب مسلمانان بغض و بستر و طاعت
گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف
صالح و سماع مواعظ و ترهیبات و تنبیهات شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب
و غیبت و فحش و نمیمه و نحو آن و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت و امر معروف
و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثنای منعم عز شانه و امساک از شکوه و کذب و غیبت
و نمیمه و همچنین هر عضوی را طاعت خاص است که ملازمت آن بر وی واجب و معصیتی
که مجانبت آن بر وی لازمست و امری که جامع تفاصیل طاعات و رافع درجات اعتکاف
و اصل است مرابطت شهوت با ملازمت حفظ حرمت حدود و اعتراف بعجز از قیام
باداء حقوق شکر معبود چون این مقدمه معلوم شد اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار
خصوص و عموم اما قسم اول بسه قسم منقسم میشود قسم اول آنچه نافع است و باقی
در دنیا و عقبی چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذت آن را
در دنیا و آخرت مثل زوال و فنا نیست و اجناس انعام آن ابد الآباد منقطع نمی
گردد و اغنیاء جهان از این دولت محرومند و در مصالح دنیوی و اخروی مذموم
قسم دوم آنچه مضر و مولم است در حال اما در مآل نافعست و این نعمت مجازی

از آن روی در ان موصل طالبانست بنعمت حقیقی و این قسم با دنیوی جسمانی باشد چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و ناخوش باخروی و روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت نعمت حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت آن را بلا و محنت شمرند و در حقیقت این مرد راحت و نعمت است در کسوت بلا و نقمت چه این یکی مزیل امراض و اسقام است و آن دیگر منفی اوزار و آثام این یکی مورث صحت و سلامت و آن دیگر موجب منازل رحمت نه بینی کودک جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن داروی تلخ کنند و آنرا محنت شمرده و خوردن آنرا بلا داند و عاقل لبیب آنرا نعمت بیند حتی اسباب آنرا بر خود منت نهد و همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند خود را از حجامت منع میکنند و آنرا شفقت میدانند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت میکنند و میدانند در مشقت امراض مخنثر از محنت حجامت است و از بهر آنست که گفته‌اند دشمن عاقل به از دوست جاهل است و جمله خلق دوست نفس خودند اما بیشتر خلق دوستان جاهلند که بقوت جهل و نادانی نفس عزیز خود را هلاک ابدی و گرفتاری سرمدی کنند قسم سیم نعمت در حال نعمت و محنت است و در حال لذت و ناخوش است و در مآل مضر و مهلک و این قسم هم دو نوعست اول دنیوی و جسمانی چنانچه خوردن شهدی که در وی زهر باشد و شخصی آنرا بغایت نام بخورد و نمی داند که در وی زهر است و بجهل خود آنرا نعمت شمرد اما مضرت و بلای آن هلاک خواهد کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد نوع دوم اخروی و روحانی چون ارتکاب مناهی چون زنا و لواطه و شرب و جز آن که آن بسبب لذت حالی نزد اهل غرور نعمت می نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است زیرا که بعقوبت دانسته‌اند در آن عذاب و پشیمانی خواهد کشید الا ان یتدارکه الله برحمته اما

اختیار

اما اعتبار دوم که ان انقسام نعمت باعتبار خصوص و عموم بدان ای عزیز اسبغ الله علینا و علیک انعامه و احسانه و اتم فضله و امتنانه که نعمت عبادات از وجه التذاذات فی ما هو مرغوب فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک سه نوعست یکی عقلی و مدرک آن عقل چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسانیت و هیچ نوع از حیوانات در این قسم با او شریک نیستند اما لذت بدنی دو نوع است یکی آنکه جمله حیوانات را در آن با ایشان شرکت چون لذت بطن و فرج که اخس مراتب لذات و اعم است نوع دوم آنکه بعضی از حیوانات با او در آن شرکت دارند چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در آن با ایشان شرکت و نهایت مرتبت طبیعی بدایت سبعی است و اینجا و ز نهایت سبعی ظهور انوار عقلست و مقصود که از انبعاث صفات سبعی در جسد ربانیست نتیجه نیست کار صدق و نیت و طوبت این صفات مغلوب گردد انوار صفا بر عقل از پرده غیب جلوه گری کند و هلال طلوع صبح این سعادت آن بود در لذت حکمت و هم لذات غالب گردد و لذت معرفة الله و معرفت اسرار ذات و صفات و افعال حضرت صمدیت جمیع لذات و مقصود که مانند ابتها حقیقت روح قلب از امراض غفلت و حجاب روی بصحت نهد و لذت شم و بصر و طعم و فرج در لذت قلبی و روحی مضمحل گردد و سطوت لذت علم حقیقی هر لذت قلبی و روحی مضمحل گردد و سطوت جست و مغلوب که دانی که ذوق لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذات است اما از روی وجود اقل موجود دانسته زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت جز عارف و عالم حکیم نیابند و نیابند ظاهر چون کبریت احمر عزیز و کم یافتند اگرچه جمعی از خودنمایان جاهل خود را عارف و عالم نامند و قومی از مقلدان عاطل خود را بصورت ایشان متحلی نمایند

تا در صورت نا معنی چندین تفاوت که در میان [illegible] و در قلل درجات شرف علم است
که عزت و شرف آن قادر دنیا و آخرت انقطاع نیست ولذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال
نیست و ملالت از لذت طعام و شراب و شهوت و جماع که اعم شهوات حیوانی است اما لذت
علم از سیم بد مفضی رتبه نخست که در محافظت آن را با اعوان و حرس حاجت نیست
و بکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد و دست سارق و غاصب بدان نمی رسد و عزل بدان [illegible]
و حاکم معزول نمی گردد و هر قسمی از اقسام نعمت به صفتی مخصوص است مگر علم که در
خالد لذات است در حال حضر است و در سفر در حال نا فقت در حال کر طیبت [illegible] نعمت
علم لذیذ و نافع و حصول آنست هم در [illegible] و هم در ملال و [illegible] صفات حمیده [illegible]
او ابله و سفله نیست و بیچاره که [illegible] لذیذ نافع شریف باقی [illegible] فانی [illegible]
و ردی اقتباس دولت بکمال عرفان می پوشند و بجا آورند در حسرات ابدی [illegible] نعیم سعادت [illegible]
محرومست و سعادت خود مغلوب [illegible] جهل و غفلت مفتون و ماده این شقاوت [illegible]
عقوبت [illegible] مرض [illegible] یا از موت قلوب است که جهل و غفلت بجا [illegible]
بعضی از بندگان صوری را مرده کان [illegible] خوانده اند که لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء
و متابعت شهوات رحمی [illegible] و استیلای جهل و غفلت موت دل است که دل را استیلای جهل
و غفلت مرده است [illegible] از بهر کافر [illegible] غافل او [illegible] زنده بحی
و هر [illegible] مقبول که دل او [illegible] عرفان و نور محبت و ایقان زنده است او در [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] اگرچه عاشقان [illegible]
از مقتولان معتبر مرده شمرند چنانچه حضرت صمدیت [illegible] از شهدا
میفرماید که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد گمان مبر که بندگان جانباز و عاشقان تن گداز حضرت

خداوندی ما مرده اند با نقوش هستی از لوح وجود ستردند بلکه آن محبان صادق
و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت و رضا نثار یافتند و بساط قرب را از لوث
هوا پاک ساختند و سرایر به نوا از کدورت اغیار بپیراستند بحیات جاودانی زنده و بنور
عنایت ربانی [illegible] انواع ارزاق و صور عنایت [illegible] تا جنتی الله
و از [illegible] ارزاق و [illegible] و توالی الطاف ربانی بدوام روح و راحت مسرور و محظوظ اند
اگرچه غافلان جاهل آن طایفه را از مقتولان معتبر موتی شمرند و بدین اعتبار بر قضای
تربیت ایشان گریند بیت مرد زمرگ چه تابوت حق روان یابند کان عجب که مراد [illegible]
جنازه چو میرسد [illegible] [illegible] دیو در [illegible] باشند [illegible] سبادی
[illegible] که [illegible] اسرار عاشقان باشند [illegible] تفاوت مراتب [illegible]
و موت معنوی و قرب و بعد و افراد را شخاص نوع انسان بسعادت حقیقی غیر متناهیست
اما مجموع آن [illegible] قسم متفرع میگردد اول [illegible] سلوک [illegible] عنایت و
از [illegible] هدایت [illegible] عرفان و [illegible] و [illegible]
و حیرت سرگشته سطوت غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر او شسته و [illegible]
او [illegible] حدیث پیوسته غیر محبت آن حضرت را در دل او جای و مقام [illegible] محبوب
او را راحت و آرام نه [illegible] حضرت ذوالجلال [illegible] بی زوال است و وجود
شریف [illegible] علوم [illegible] عقول
عقلا دور است دوم [illegible] از مردمان [illegible] که [illegible]
و خسران که هر گز لذت شربت انس [illegible] و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده
و لذت مال و جاه [illegible] و مرکب [illegible] شهوات نمی [illegible] غضب
و شهوت و [illegible] و جاه جهل و غفلت [illegible] دریا و اسیر صولت نفس و هوا

خداوندی

معایب توبیخ شمول ظاهر امر الحیوة الدنیا لعب و لهو یکی مقدم دارد و احسان از آثار بنده
و با تلاوت و به اوصاف شایان موصوف و معروف بود او را سلیم متین زبان معرفت
[illegible] که [illegible] در مردمان [illegible] روی [illegible]
و [illegible] سلیم [illegible] در طالب حوال طلب سبیل وصول بود بجوار رب
و اکثر اوقات او با طاعات حق و اللقا و بزیادت معرفت و روشنائی چشم ارجمند
اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع او می شود و او حظ
جزوی مستفید او میکردد و این طایفه هم نادر اند و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافت
زیرا که این خواص مبادی اخرویت و وجود مستعدان آن سلطنت در هر عصر اندکی باشد
جهان دنی در غالب احوال او اهتمام بنظام رتق امور جسمانی و بلند داشت صفات بشریت
ولی در بعضی احوال از هلاک عم و عطش راحتی می یابد و تفرقی از امور فانی در روز ظاهر
شود و اشکال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون ترتیب این مراتب در نشات
دنیوی معلوم کردی در مواطن اخروی همچنین میدان زیرا که دنیا اینه آخرت است و صور
مجازی دنیوی عکوس حقایق اخرویت و عالم شهادت تابع عالم غیب است در وجود و در آن
هم ترتیب بر خلاف عکس ترتیب وجودیست چنانچه صورت اینه که هر مرتبه وجودی تابع
صورت اصل است از جهه او را در رتبت وجود مرتبه دوم است اما در جهت رویت و ادراک اول
دارد و چه دیدی تا از عکس صورت خود را در اینه نمی بینی کیفیت هیچ وضع خود را نمی
دانی پس در بعضی از حال تابع متبوع میگردد و در مناهج وجودی متقدم میشود
هر صورت که از صور مجازی در عالم شهادت احساس کنند از آن صورت تحقیق از حقایق
ملکی تعبیر نمایند و از آن حقیقت سری از اسرار در ولایت مشاهده کنند و شهود
آن را سر و سیاست خانه قرب سازند اما کوردلان بادیه غفلت و محجوبان

جمی

جمع طبیعت از اسرار عبور هیچ نشان ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر بکار نبرده اند ملازمت ضیقه دنیا و دنیای
فرض ما ... بر ... ما نکاه که کلیه ... نهاده هر جهتم در کورا ... کور دلان [illegible]
... والله ... [illegible]
خانگاه و مهمات که ایام مهلت و اوان فرصت مقتضی کشف تعذر کار عمل صالح ضایع دادن نشاطی
او نوبت کردن [illegible] سواء علیهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون [illegible]
رسا کرده کاین اسرار و اوقات ان ضمیمه نمود تا کیفیت و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت
ذو الجلال را هم اجمالی کرده اید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راقبان مناهل رضا هی
کرد دای ... بدانکه جمیع انواع افراد مراتب وجود فیض واجب الوجود است که بسبع
دریای جود بساحل ظهور میرسد و همین اقسام وجود نعمت محسوسات و اکثف اقسام محسوسات
همین مطعومات است که اغذیه را در دو جسمانی است و اعم و اهم قوت است که اصل معاش
و ماده قوام حیوانیت و انسان و ماده ان تدبیرات زمان و مقادیر فلکی و تسخیرات اسباب
سماوی و ارضی از آفتاب و کواکب و باد و هوا و خاک و آب و دیگر اسباب جسمانی و قوای جوانی
در ترتیب نشانی ذکر کرده شود تا طالب قضیه و سالک تیز بین بداند که هر یک از این وسایط تا
تعلق جهه ملکی و پیش است که اگر یکی از این جمله منعدم کردد جمیع مخلوقات از کار بکردد حتی انس
از اصلاح و ابدال ان عاجز کردد و در نظام وجود خلل پذیرد لکن بجمال حضرت ربوبیت جلت
عظمته کمال حکمت چه ذات مجموع بجهت بقاء اقوات بندکان قوای متعدد ایجاد فرموده است
چنانکه در نوع حیوان دو عرق نبات بی واسطه از قوت جذبه غذا می تواند کرد و حیا مگه فرع
حیوان هر چیزی اغتذا می تواند کرد ملکه در اغتذا محتاجست بطعام مخصوص همچنین حیوان را
بنا بر طبیعت نیز کرد و ... و ... بعذای مخصوص محتاجست چه اگر ... کند ... در دانه
اندازی باد و آب باد و زمین خشک در آن هیچ نشو و نما حاصل نشود ... در ... نشو دانه

زمین بادی که خاک ان بواسطه باران عیون وانهار استراح یافته بود بین سطح حرارت منحل گشته
بهوا تجزا ان نفوذ کرده و بسبب شعاع افتاب سخونت در ان عیان امده و بسبب هبوب ریاح
لطایف هواد در اجزای خاک انتزکر کرده که در سنا الیه ریاح لواقح والقاح عبارتست از ازدواج عنصر
خاکی وابی و بادی چنانکه حضرت رب العزت سبحانه میفرماید که فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا
ثم شققنا الارض شقا و از این جمله مواد مهیا ده استکمال قوه نباتی کافی نیست پس کمال حکمت
ان اقتضا کرد که ترتیب هر دوری از ادوار تحصیل و حصول ان مایه مجدد منقسم شود بفصول چهار
کاه زمستان در وقت انقلاب شتوی بواسطه برودت ورطوبت هوا انتشار صلابت و یبوست حبوب کسنه
کرده دلعیاع ثمار اراضی قوت نامیه را قابل حرکت کرده اند و چون قوت نامیه قابلیت
حرکت نموی یافت بسبب حرارت ورطوبت هوای گرم ربیع و کثرت امطار رونق ما مستعد و قوت
جاذبه نباتی بحد اعتدال رسید و لعاب نباتات بحرکت نموی منبسط شود و چون اجسام نبات
بکمال رسید بواسطه حرارت و یبوست هوای صیف لطایف عناصر که با اجسام نباتی مستعد هوای ربیع
جذب کرده نضج یابد و حبوب و اثمار و لعاب نباتی منعقد کرده در الوان وروایح و طعوم
بکمال رسیده از انفتاق ورطوبت را تاین کرده و بسبب حرارت و یبوست هوا جوهر بصفت قوام
نباتات و بقاء دوام او در حبوب مولدات بکمال رسد وار انقت لحواق و دیعات تراکیب یمن که
و چنانکه هر فصلی از فصول اربعه را در اصول صنعت نباتی و حیوانی از یجاد خاصیتی
و کوکبی از کواکب ثوابت و سیارات در تدبیر جزئیات تکوین و تحلیل و تجدید و تقصید
و تالیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و احساد و جهل
وامزجه حاجی هستند و دیگران موجود نیست چنانکه نسخه هیولای عالم بمعاونت اثار
الانج و نیکی در نباتات در ان موجودات معاونت اثار خاصیت زحل بتحلیل عنصر ابی
و سیلان و جریان ان در مجاری افراد وجود بمعاونت اثار قوت مشتری در لطیف

عنصر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام مخصوصات بمعاونت اثار خاصیت
مریخ و انعقاد رنگی بخار طب و صور اسعار بمعاونت اثار قوت زهره و تمزیج رنگی غاد
یابس متی بخار رطب وحصول اعتدال در اجسام نباتات وحیوانات بمعاونت خاصیت
عطارد و ترطیب امزجه و رقابت از استیلاء عنصر بادی و امداد قوای نشو و نمو
در مولدات بمعاونت خاصیت قمر جزوی را اجزای فلکی اثری دهر جزوی را از انجم
ثوابت فلکی دهر نفسی را از نفوس ملایکه ارضی و سماوی عمل خاصی است که از دیگری
آن عمل متصور نیست در ما منا الا له مقام معلوم و چون جواهر صور در مفاده
ابی وطالی ترتیب یافت و مدد کاری نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال رسید
و مستعد بقبول نور سان شد واحد تصرفات عمال عالم افاق تمت و لیکن جمله
عالم نفوس انسانی رسیدار سید و تناول ان در این عالم مجلای تشکیل و تصویر در بهات
خلقت عالم انسانیت از مجلس عمال و مهندس قهار ان از دوی طبیعی و حیوانی
و نفسانی مخصوص است و شرح اسرار البابیان جمله معدود و بنهایت نهایت انا منو داری
از آن بر سبیل اجمال انست که چون همه ذات منفعل استقصا که دهر موجود دارا
قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد بر اجالت آن کمال بخلی و مجلی
کرداند و کمال المطهر را منظر نوع انسان موقوف بود بحصول چهار صفت که آن قوت
دیدن و طعم دادن و ادراک هر قسمی در بقوت حاسه از حواس انسانی محصوصت
در آن قوت در حقیقت ملکوا نیلا ملا منکر است و در نهایت تصرفات این فرح
مرتبه انسانیت در ترتیب در حالت ملایکه سماوی و خلافت هر ملکی را از ملایکه سماوی
محل خاصی است که دیگری را در آن سهم شرکت کرد و او را دیگری نتواند و ملایکه ارضی را
همچنین میدان دیوان را انتظام سفلی علوی یا انسان علوی نا انبوه بیان تصرفات

این همه که مدرک منافع و مضار اند در نوع انسان و حیوان بر ترتیب بعضی و بعضی [illegible]

اند و یکی که در حیوان ظاهر می‌شود حاسه لمس است [illegible] و بعد از ان [illegible] دارای انقص

مرتبه بصر است که جز این حاسه در وی نبود چون کرم خراطین دارای این حاسه و همه امتیاز است

و این میان نبات و حیوان [illegible] که از نهایت درجات نباتی که نخست [illegible] عالم حیوانی

و بعد این حاسه دوم ظهور کرد و این حاسه [illegible] و [illegible] بجهت

حاسه ذوق ظاهر شود زیرا اگر این حاسه ذایقه [illegible] لمس [illegible] مناسبت و این حاسه

مواد مطعوم [illegible] حلاوت و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و عفوصت و غیر آن پس

حاسه شم ظاهر شود [illegible] و فرق میان او و حاسه [illegible]

[illegible] لمس و ذوق [illegible] نیست [illegible] این حس دارای قوت

نیست که [illegible] و روایح تواند کرد و بعد از این ظهور نور بصر [illegible]

و اشکال و الوان است و اگر [illegible] حس [illegible] عالم الوان و اشکال

[illegible] و مطالب [illegible] دارد و [illegible] کمال نعمت [illegible] این نعمت را

[illegible] عجایب عالم الوان تواند کرد [illegible]

و [illegible] منافع و مضار [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] انفعال [illegible] این حاسه

[illegible] حاسه سمع را ایجاد فرمود تا [illegible] بوده [illegible] ادراک کند

[illegible] و [illegible] این حاسه [illegible]

[illegible] حیوانات [illegible] وجه [illegible]

[illegible] از این حواس خمسه [illegible] محسوس [illegible] یکی دیگری نمی تواند

که [illegible] عالم الوان عاجز است [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و [illegible] بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را در [illegible]

[illegible] حواس که [illegible] و او [illegible] لجمیع ادراک

[illegible] با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار و جامع [illegible] جمله گردد [illegible]

[illegible] سمع و [illegible] و طعم [illegible] حس مشترک [illegible]

و او [illegible] مشترک گویند و چون حس مشترک [illegible] حافظ نداشت [illegible] خازن اخبار [illegible] حافظ

[illegible] قوت خیال را در [illegible] منافع و مضار [illegible]

خیال [illegible] محفوظ [illegible]

کرده و اگر این دو قوت [illegible]

[illegible]

[illegible] بماندی [illegible] منافع و دفع مضار [illegible] و حفظ

معانی محسوسات هم محتاجست و قوت حس مشترک و خیال [illegible]

حکمت قوت وهم [illegible] معانی [illegible] حافظ [illegible] حس مشترک صور [illegible]

[illegible] ادراک [illegible] صورت [illegible] معنی دوستی [illegible]

دشمنی [illegible] ادراک [illegible] معنی [illegible] حس مشترک صور [illegible]

[illegible] جمیع حیوانات [illegible]

قوای مذکوره با انسان شرکت دارند [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] حیوانات [illegible] حیوانات [illegible] هذا

[illegible] ادراک [illegible] نیست [illegible]

[illegible]

[illegible] مدرکات [illegible] نمی توانند کرد زیرا اگر این حواس مذکوره

که حیوان با انواع انسان در آن شریک است جز احساس حال حاضر نمی تواند کرد پس حق جل
و علا نوع انسان را از شرف نور عقل کرم کرده که عواقب اشیا را دیدن جوانات ممتاز کرده است
تا بعد از نور در معانی و نتایج و آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال
و مآل آن را بداند و این اخص وادنی مراتب قوای عقلیت و فواید اعلی و اشرف او آنست
که مطالعه اعتبارات الهی و مشاهده اسرار دات با متناهی کند و با این همه ادراکات
و حواس و آلات اگر در ذات انسان میل و رغبت با اطعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق
او مفید نبود و مجموع قوی و ادراکات معطل کردند و هم حسی از حواس جذب منفعت
و دفع مضرت متوافق نیستی کرد چه بسیار در این ادراکات هست اما چون نسبت انحراف
مزاج میل و رغبت او با اطعمه بایست تناول او از آن ممتنع است پس کمال حکمت ارادت
در ملک او و ملکه ارضی است بر آدمی موکل کرد است تا هر گاه حاجت به تناول طعام متعاقب
او باشد و اگر این ملکه را عمل خود ساختن نکرده آدمی در تناول طعام چندان مبالغه
کند در هلاک کسند چون ستایش که به سبب فقدان صفت در حال طغیان آید پیوسته
جذب سطلند تا مزاج ساقی به فساد آید و تباه شود پس حکمت حلیم صفت زاهد را
بر انسان موکل کرده است تا ارادت از قدر حاجت تناول نکند و آن موجب سبب
هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال این صحت از صفت قدرت ممکن او نبودی مقصود
محصول نپیوستی چون شخصی که دفع است و راغب است در چیزی که از دور است
تا گاه دهنت او چیزی ملاقی او نیست و او نسبت عدم قدرت از تناول مرغوب نمی تواند
کرد و دوری از مکروه نفرت نتواند نمود پس حکمت ازلی به کمال این صفت قدرت بر آدمی
موکل کرده است تا اعضا و جوارح آدمی به موجب داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع
مکروه او متحرک و گاه ساکن گرداند و چون ارادت و قدرت هر یک حقیقی از حقایق دو کار

اند

اند و از حقایق روحانی در عالم حس عمل بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی
چنانچه باطن انسان را با نار این صفات مزین کرده است ظاهر جسم او را هم با آلات اعضا
و جوارح به کمال آراسته است پای برای طلب مرغوب و هرب از مهروب و دفع برای القا و
نسل و شکم بجهت وعا اغذیه و دهان بجهت موقف معانی و دست بجهت تناول غذا و دفع
بجهت ضرر معانی و جسد و بجهت تصرف و تکریم نوع انسانی او را آلات اخذ و عطا
و قبض و بسط مهیا کرده است تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر به زمین نیارد
او را و مفاصل دست او را به حکمتی چنان ترکیب فرموده که هر گاه خواهد دراز کند و اگر خواهد
کوتاه کند و مجموع گشته و بهر طرف که خواهد تواند گرداند و کف دست او را چنان ترکیب
فرموده که هر آنچه باید و بعد آن پنج انگشت ترکیب کرد و هر انگشتی را به سه مفصل منقسم کرده است
و چهار انگشت را در یک صف به انگشت ابهام را در مقابل هر چهار تعبیه کرد تا هر چهار
انگشت مساوی در قبض و بسط معاون هم باشند و انگشتان را ترتیب فرموده که اگر
خواهد بگشاید و ابهام را زهفت دار آن طبق سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع کند و ابهام را
به سر ساند و اگر خواهد انگشتان را چون مجمع سازد و ستوان آبی و جمع سازد و پس باقی
را به سر انگشتان ترتیب فرمود تا انگشتان را از بلیات و جراحات و قایه شود و حس
خود و باریک بدان بخیزد و بر چیند و این همه که دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری
و حلق و امعاء و مثانه و آلات جذب و هضم و دفع نبودی مقصود حاصل نگشتی و این همه
معطل بودی پس حکمت ربانی دهن را بابواب چند با منفعت جمع باشد و تحسین را به چندان
دو رشته ساخت و دندان را بجهت انسانی ترتیب داد و چون
بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آسیا کردنی دندانها را سه قسم ترکیب فرمود
و بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی ملالت چون انیاب بجهت شکستن

و بعضی چیزی خوردن احرای جهت اسی بدن و بازا بر مثال محرفه اسیا و مرسان دهن
بدانست باد وقت اسی زدن طعام بوقت حاجت آید چه در وطعام را ان محبس می باید
تا خو ببلع انرا اسان مرود و چون طعام تمام شد باز انرا مسدود میباید بر انکه آن
مقدار که کام و دهان خشک نشود چرا که اب سوسته حباب وقت طعام خوردن جاری
بود و سیلاب پیوسته از دهان روان بود و نزدیک خلق قصعت و در هوا کشتی و ترش
از غرایب است الهی در نظر بنایان اسیا است که درصنع بی اسیا انجا و وضع این اسیاها
خلاف وضع داده است چه اسیاهای که مخلوقات بنا کنند سنگ سافل ان ثابت و عالی ان
گردان بود و اما خالق حکیم این اسیاهای شریف لطیفان وضع فرموده است که عالی ان ثابت
و سافل ان بران سنگ در جنبان بالسطر شانه و اجل بر حلقه ما و سع لعات و اشاند و چون
طعام در دهن بجوش است بواسطه الات حنجره و مری و قوای قرابان مخصوص لی بی با سافل
معده برسیدن متصدی است و مری مجری حلاله خوره و مری و امعاء و طبقات از این بدنیه
بتعبیه فرمود و قوتی را از قوای روحانی بران موکل گردانید تا در وقت خلق طعام انرا
میکشاید و چون طعام بمعده رسید باز انرا فرا می نهد تا قوت جاذبه طعام را از دهان و دهن
مری با سافل معده فرو دارد در معده را بر مثال دیگی فرمود و انرا در میان چهار عضو بنا
از راست اش جگر است و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت ترائب و از پس لوست صلب
و قوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و صحیح دهان معده را بر ببندد تا طعام را در اسافل
معده بتصرف قوت هاضمه و حرارتهای چهار عضو تمام منضج و مایع گردد و متشابه الاجزا
دو دو لوت و در وقت مانند ابجوش دهیس قوت دافعه ثقل از آن طعام را امعا فرستد و صفای
مکی بجگر بفرستد است که انرا ماء الکیلوس خوانند و قوت جاذبه جگر خلاصه این طعام را از راه
مکی بجگر کشید زیرا که انرا از معده راه قوت جاذبه است که طعام دادن و لطافت نضج

بدان

بدان درجه تواند رسانید که لایق غذاء اعضا شود پس کمال حکمت طبیعت جگر را المثل بخنجه
حامل ترتیب فرمود و از محل روح طبیعی گردانید که تمام غذا در هضم ثانیه اوست تا چون کیلوس
طعام بدو رسد بحادره او و تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اخرا آن مانند شانه ای جوکر
خوان گردد و آن رنگ غذا در جزء و اسطر تلطف و صحیح شدن و تصرف روح
طبیعی چهار قسم شود اول با مجرد ال نضج او خون صاف معتدل گردد و آن اصل خلاط
اخلاط [illegible] و طبیعت آن گرم و تر است و علامت اعتدال آن آنست که سرخ صافی
و شیرین و بی بوی بود و فایده آن تقلید جمیع اجزای بدنست دوم بلغم است که جزوی
آن نا نضج و طبیعت بلغم طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال آن
آن آنست که استحاله آن متقارب خون باشد و در رقت و غلظت و زن معتدل
باشد و فایده آن آنست که در حالت نقص غذا خون گردد و غذای اعضا شود و
در وقت حرکت اعضا را از آن رطوبت دارد تا بسبب حرارت حرکات پیوسته بدن را
[illegible] یبوست نرساند آن تقدیره دماغ شود داخر اوه زیادت نضج هضم سی کند
و گاه دارد سیم صفرا است که حرارت بر آن غالب شود کشته است و چون کفک
بر سر کیلوس آید و طبیعت او گرم و خشک و نشان اعتدال آن آنست که سرخ و رنگ
و روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه علامت باشد اول تلطیف و تصعید حرکت
هر منافذ اعضا دوم تغذیه ریه سیم غسل امعا از ثقل و لذاقه نفاذ ان
[illegible] ماند و آنرا جذب به تنقیه چهارم سودا است و آن در کیلوس ته درد
تحت اجزا آن رسوب گرد [illegible] و طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا سه فایده
[illegible] دقیقی را بقوام آورد تا لایق تغذیه اعضا شود [illegible] تقویت معده
الان [illegible] حاصل شود [illegible] طبیعت هر روز جزوی از آن در [illegible] معده [illegible] تا قوت

شهوات حرکت کرداند و آنچه از آن زیادت ماند طحال آن را جذب کند و چون جوهر خون
اما ما تقابن اخلاط مصفا گردد او را کیموس خوانند و آنچه خلاصه آن کیموس باشد
روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا که با او پیوسته است بجهت مجاری غذا و آن را غذا
آورده خوانند پس قوت قاسمه آن کیموس را از راه عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این
عروق سواکن خوانند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای خون بشکل عضوی
که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوت مولده
جوهر منی را بجهت ابقاء نسل از امشاج بدن منفصل گرداند و هر جزوی را از اجزای منی
قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعمل تغذیه بدن گشته است از جگر
صعود کند و بعنق جگر رسد طلسمی با آن خون را جذب کند تا خون مصفا را
از مناسد سرور را اثر گرداند و از غرایب حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی
در آن محل آنست که عرق علیه را بعنق جگر پیوسته است تا خون رقیق از جگر متصاعد
میگردد و چون بجوف سعت مجاری عروق میرسد علیه مانیه از آنجا میگذرد و خون را
بقوام می آورد و عروق سیمر بطحال پیوسته اند و از عرق علیه مجری پیوسته و مایه خون را از وسط
جگر جذب کرده خون غلیظ دسنی را از حرارت شعر بجگر سعود آن عمل مکشی و تغذیه اعضا
ملیس شدی و جگر دوم بدی بعلاف کشیدی پس آن خونابه را علیه را ذکیمی جذب میکند
قوت غاذیه آن بقایا را خون ادیم آنست غذای علیه می سازد و قوت دافعه صافی را بجنان
می فرستد پس اگر علیه را آفتی رسد از آن امراض مائی چون سقوط شهوت و رنجیدن و هزال
بدن و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مراره را آفتی رسد از آن علتهای صفرا
وی چون یرقان و دق و شوره و جرب و قروح متولد شود و اگر طحال را آفتی رسد از آن
علتهای سوداوی چون جذام و بهق و مالیخولیا و قروح متولد شود پس روح نامیه بکمال

صفا و تا رسد آنچه ... روح حیوانی شود و دل آن را از وی جذب کند و قوت حرارت
دل آن را بادیم در دل نضج کند و آنچه خلاصه آن بود روح حیوانی گردد و دماغ آن را جذب کند
و از دل برگها بجمیع اعضا پیوسته و آن را شرایین خوانند و این عروق مجاری حیات
در بدن و این عروق ضاربه جستی خوانند پس بقای روح حیوانی اندر جمیع اعضا باد
گردد و قیام حیات منبعث این روح است از دماغ بجمیع اعضا پیوسته است پس روح نفسانی
در دماغ با دو چیز نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا رسد ماده حس و حرکت گردد و آن را
حس و حرکت را از راه کبر اعصاب بجمیع اعضا و جوارح جاری گرداند و قیام حس و حرکت
در بدن بوی روحست و این روح نفسانی را دو خادم است اول محرکه دوم مدرکه و قوت
محرکه را دو خادم باشد اول قوت فاعله که آن حرکت بی اعضا است چون رعشه و تشنج دوم
قوت باعثه و قوت باعثه را دو خادم است اول قوت شهوانی دوم قوت غضبیه
اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنی چنانکه ذکر کرده آمد و هر
نوعی از این قوای مذکوره بغلط از ملایکه ارضی ایزدی کمال حکمت حکیم مطلق قهر سر باعث
استقامت روح نفسانی کرده است و عظمت از بخاه و نه پاره استخوان ترکیب کرده و قحف
دماغ را با تحت از هفت پاره استخوان ترکیب فرموده و از چهارده ... کجای اعلا و دو پاره
لحای زیر بعضی دو پاره رباعیات و انیاب و اطراس و ستون که در دو طرف همه
مجموع ترکیب فرموده و ستون پشت را از بیست و چهار مهره بر وطبق متداخل ترکیب فرموده
باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف و مفصل وسی دو عروق و رباطات
را و تار و سیصد و شصت عصب و پانصد و بیست و نه عضل بالغ ساده و عدد
عظام و عروق و اعصاب را و تار و عضلات در بدن مرد زیادت هزار و پانصد و نود و سه
عدد است غیر رباطات و اغشیه و عضاریف و هر یک از این اعداد حکمی موکل است

که اسباب صحت از آنگاه میدارند و از آفاق تأثیرات اغذیه و اهویه وقایت میکنند
و از حرارت حق و شتا ایمن مانع میکردند و هر یک از این عضلات و عظام و عروق و اعصاب
و اعضا رئیسه و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی از آن
حار و بعضی از آن بارد و بعضی از آن رطب و بعضی از آن یابس و بعضی متحرک و بعضی ساکن
که اگر حرارت غالب بر برودت باردی را چنگل یابد یا برودت باردی حرارت حادی را
منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یبوست یابسی را غلبه کند یا یبوست یابس بر رطبی غالب
گردد یا عرق متحرک ساکن گردد یا عرق ساکن در حرکت آید شخص هلاک گردد و بیقرار
گردد و عام کالانعام در این فرع متحیر و از این همه حکمت غافل که چون گرسنه شود طعام خورد
و چون شهوت غالب گردد جماع کند و چون چشم کرد ضعیف را بیجا و این قدر
مذاق که کاو و خر از خوردن بیش تواند و گنجشک از شهوت بیش داند همه عمر انعام
و افضال حضرت پروردگاری را سرمایه معصیت می سازد و رضای جناب ربانی را
در هوای شوم نفسانی میبازد و هرگز یک دم از افعال قبیح خود شرم ندارد و یک لحظه
نظر بر تجدید انعام خود نگمارد حکایت ذوالنون مصری قدس سره نقلست
که روزی بر کنار آبی وضو می ساخت کژدمی را دید که از صحرا میامد چون بکنار آب رسید
بایستاد و صفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن صفدع سوار شد و آن
صفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب کرد
و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت میدوید
و شیخ بر اثر او می رفت تا بپای درختی رسید جوانی دید در سایه درخت خفته
بود و ماری عظیم طرف دیگر می آمد و قصد جوان کرده بود و چون مار از آن طرف
نزدیک آن جوان رسید کژدم از این طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار

هلاکی

هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن صفدع بیرون آمد و کژدم بر پشت
آن صفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیا حق است
بازگشت و نزدیک جوان آمد چون نزدیک شد آن جوان خمر خورده بود و مست خفته بود
و در آن بحر از دست بیداد شیخ را متعجب زیاده شد آوازی شنید که ای ذوالنون میبینی
تعجب کنی اگر بدین حفظ ما رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کنیم پس اشقیا و فجار
و عاصیان و گناه کاران را که رعایت کند و اگر سیلاب عصیان او ساحل ایام بتیغ زند کاران
اشرار و شوم که غوطه در دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلال لعداوت بکجا
که گیرد و اگر سحاب کرم ما اقطار هدایت تا بیابان وادی غفلت نبارد که بارد
و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شده گان دریای طبیعت و هوا را از غرقاب بجانب
ساحل توبه و انابت نسازد که آرد شیخ را وقت خوش گشت که آن جوان بیگفت
بیت تشنه ای خضر گرد و ست کمیاب جان نیست ترسیده غافل کزنی ما سیاب
خواب میکند می بر داشتن آه کرم کشتی رحمت و عنایت منزل [illegible] چون آن
جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل شد و گفت ای بزرگ مادرین این چه جای نشستن
شیخ قصه حال بگفت جوان سر فرو برد و جامه چاک کرد و توبت درستی [illegible]
نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت ای عزیز اگر انواع انعام و افضال منعم
مطلق و اضعاف احسان و نوال معطی کرم جلت عظمته را نهایت نیست زیرا که هر یک
از اشخاص و اعیان ذرات وجود نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که در بار عدم
بلد قدرت کرم و نقد [illegible] جود [illegible] اند و در هر نفسی چندین
هزار نعمت ظاهر و باطن از ایجاد و اعلام اسباب و وسایط چنانکه بعضی از آن ذکر
کرده شد بر عینی از اعیان متجدد میگردد و اخص اقسام نعمت حس [illegible] است

واذل اقسام نعمت محسوسات نعمت اکلست که مائدهٔ شهوات و مناهی و سرورت
نجاسات و مناهی والعت و از جمله که ذکر رفته شده از تن پیوات امور جبروتی و نصایف
سکان ملکوت و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات
و نفوس فلکی و طبایع عنصری و دقایق حواس روحانی و آلات جسمانی و قوای
طبیعی و حیوانی و نفسانی در سرای اسباب تحصیل نعمت اکل که اخص اقسام نعماً
نعمهٔ بیش نیست که آن بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد چه اگر نیفتد انشعاب
و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات و تفاصیل
احتیاج هر یک نیز از آن دیگر تحریر افتد مجلدی تحمل آن نتوان کرد و نیست
دقایق و اسرار و اسباب این قسم نعمت با دیگر اقسام قطره ایست یا دریا و این هم
نسبت با ایجاد اسرار اطوار خلقت انسان و کیفیت ازدواج لطایف روحانی
با کثایف جسمانی و تفرقات نفس رحمانی در انبعاث جواهر نفوس و عقول و
انشعاب ماهیات اعیان از عملی اصل اصول که ادراک حقایق اسرار او مدارک
عقول عقیله و مصادر افهام ملائکه خارج معارج است نسبت ذره ایست
با آفتاب درخشان و ملاحظه بعضی از اسرار این حقایق موقوف است بنوری
که آن نور بعلم نبوت و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند از انجاست تابید
و زیبی و صفای عکس آن بر مرآیات قلوب طاهره و نفوس زاکیه سوختگان
بادیه محنت وبلا و جانبازان شراب عرفان را از لطایف نسیمات آن
روح و راحت رسد و شرف علیا این نامه مبارک را نخبه مردگان بر دو مت
جهل و غفلت را خواهش طلب بخشیدن و درشان فیض فضل این دولت مطرودان
تیه بعد و حرمان را بسعادت قرب رساند نسبت ذره ایست با آفتاب درخشان

دیگر

دهد و احوال المعز و لعل ان غافل و کوردلان جاهل که این همه انعام و افضال حضرت ذوالجلال
از ظاهر چون جسم و جان و نباتات و حیوانات و کوه و بیابان و زمین و آسمان و جن و انس و نعماً
باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان و مشاهده انوار
روح و رضوان میدانند و می بینند و درین کوان می نشینند و خزان ابری با دولت مرتبکی
سکن بلند و شب و دوزن در آنحضرت بیک شد و روی خورشید بکل طاعت می پوشند
بلیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری الحکایت
پادشاهی مبلغی مال و خلعت و اسب و شمشیر بهد واد و فرمایید که مقدر حاجت
تو از آن بردار و باقی به دوستان و هواداران ما تفرقه کن و این خلعت بپوش و این اسب
سوار شو و این شمشیر بر دار و با دشمنان ما حرب کن آن مبلغ مال را بدشمنان پادشاه
دهد و سوار شود و شمشیر بر داشت و مخالفت با شاه مصر شد هیچ عاقل را
شک نماند که آن مبلغ کافر نعمت مستحق ضرب و قتل است انجا دانی که اکثر خلق
بخلاف امر کفران نعمت حضرت می کوشند سلطنت جاودانی را بتخیلات نفسانی
میفروشند سکان عالم علوی و سفلی انواع اصناف نعمت بر آن مدبران بد کردار می برند
و آن خاک ساران کج رفتار خاکسار و نفقه و فرق و زر بکار خود می زنند و
از اینجاست که حضرت صمدیت میفرماید که و قلیل من عبادی الشکور قلت ما کان
سالک این مقام و نوبت و اقفان اسرار این منزل شمع دلیلیست مر عزیز ز فرق
این مقام جلیل و اهل آن نشد الی جان دفتر است که موسعه دورها و اهل کن رضلال
عام بوده و جود شریف ارباب کمال همیشه کم نشان و نام نبیست فرحان حیق
که افتقار که در یاد و باشد هرکدا نه تلخی هم که بینشان رو بیابان روی خاک

بهمسنگ و کلوخ است و آن هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود
یافته است کم یافت و نادر است همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان و موجب
مزید انعام و احسان و معقب نعمای فضل و امتنانست و مقبلان کارگاه ولایت
و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان مسالک این مقام شریفند هم عزیز و کم یافتند
بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق
اندر یمن ای عزیز سایران منهج هدایت و ساکنان خطیرهٔ عنایت که ملازمان بساط
رضا و مقبلان آثار شکرند اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافتند اما در عالم معنی
بس بسیارند اگرچه در نظر جاهلان نیم حقیر و بی مقدارند اما در نظر صاحب دولت
بس خطیر و بزرگوارند بوم صفتان نیز دو دکان مرغ جهانند در سیمرغ قرب توفیق
ربانی و اما نیز آثار رهنمایی رجال الحقیقت همه جهانند و اگر بدین معنی شاهد
خواهی از قرآن بشنو که ان ابراهیم کان امة قانتا حضرت صمدیت عز شانه منفرد
که بدیع کوری و نظر ابوجهل در صورت برکشیده حضرت خلیل ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه منکر شد و او را که از سالکان عالم صورت و محبوبان محبت حقیقت
می شمرد که ذات لطیف او که هم صفت ذکر و ایمان و برکات شریف او نظام جهان
و جهانیانست و منابع افعال و اخلاق رضیهٔ او دستمایهٔ ثواب ابناء روزگار
و آثار مساعی رضیهٔ او دلیل رشد صراط اهل دعوت اعصارست اگر صورت
بشری یکی از انواع انسانست اما در معنی ولایت سر معنی و حقیقت همه جهانست
همچنین در هر قرن و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط محبوبیت
ابراهیم صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و سالکین راه
طریقتند پیوسته منازل صفا را با قدام وفا سیر میکنند و بمحمول نقباء خانقاه وحدت

ارادهٔ

ارادهٔ نفوس اهل جفا میکنند یعنی اقبال آن مقبولان باغیان عاصی را از قعر درکات
شقاوت می رهانند و بعضی از ایشان که مدد محرومان عاصی را باقبال در نهایت سعادت
می رسانند سرخیل عاشقان و زمان و خلاصهٔ زمین گروه و مکانند بیست هر چه از دو
گردان پیر سل از طفیل جاه مردان میرسد که نیا ننشسته ارباب شهود خود که دود
بر کار وجود ای عزیز بدانکه ملازمان بساط شکر را در اشتغال بادای حقوق شکر ده
حالتست حالت اول معرفت توالی نعمت و تتابع منت حضرت منعم بی استحقاق حالت دوم
رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل در ورود نعمت در حضرت منعم حالت سیم شکر
وسایط حصول نعمت بحسن شمایل و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن
ادب با استقبال نعمت در رضا بمنعم حالت پنجم احتراز از اعانت اعتراض بسبب تاخیر
وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل و حقیر بروئیت عنایت صاحب کرم حالت
هفتم حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضت نعمت حالت هشتم استیلاء
حیا بر سر بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم و توالی منتهای معطی عظیم حالت نهم
رؤیت تقصیر و اعتراف بعجز از ادای حقوق شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر بر نعمت
نعمتی است که متجلی از حضرت منعم از آن روی سر آن مفتاح مزید و موجب تمدید
میگردد و سالکان منازل این احوال را سیر دو جهان آسوده چرا که شکر حصول
محبوبات با صول مطلوبات و این درجه منتهای راه ارادت و منتهیان مخصوص
سعادت است و اتمام و اکمال این درجه از روی معرفت اهل ایشان جمیع ارباب علم
و ادیان را شامل است و این اخص و اعلی مراتب شکر است و از کمال جود و رافت
حضرت الهی و وسعت رحمت نامتناهی آنست که این جماعت رجاه را بمحل قبول
و بمقتضای وعدهٔ لئن شکرتم لازیدنکم آنرا مفتاح زیادت گردانید و بلبشارت

و سبحوا ان الذین این فریق را از حریم علوم حرمان امروزی بر جانشد هرچه دوم نظر
بر مکاشفات و مقامات و سرور ظهور مصایب و نکبات و این درجه سالکان منازل طریقت
و طالبان منادی عالم حقیقت است در عریان صعلوک و متصلان اهل سلوک اند
و اغنیا را میل بر رنج و فقر بر غنا دارند و برشادی و رنج بر راحت و جفا بر شهوت
شیوه ایشانست و مطرح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلق است چون خلق دنیا
امور دنیا را اثر دانند ایشان بلی ازو ببینند و چون عامه بر جاه و مال آن فریفته شوند
ایشان بتحقیق مخاییل عواقب از آن محترز باشند و چون خلق در عمارت دنیا سعی
کنند ایشان در ویرانی او کوشند هرچه نامراد ایشان خواهند شد دیگر اهل دنیا بلند
و هرچه رقم فنا بر آنست دامن از آن در چینند ازین است که مهجوران اهل غفلت و دنیا
و مغبوطان ارباب درجات جنان اند حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در حق
ایشان فرموده ان اهل الجنة لینظرون فی نعیمهم اذا سطع لهم نور من فوقهم اضاءت
منه منازلهم کما یضیء الشمس فینادی اهل الجنة منتظرین الی رجال فوقهم
فی اعلی علیین یرونهم کما یری الکوکب الدری فی افق السماء قد فضلوا علیهم بالانوار
والجمال والنعیم کما فضلت القمر علی سایر النجوم فینظرون الیهم منظرون علی
نجب تسرح بهم فی الهوا یزورون ذا الجلال والاکرام فینادون نحو رجال اخوانا
ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون و نصوم کما تصومون فما هذا الذی
فضلکم علینا فیقیل من قبل الله سبحانه کانوا یجوعون حین تشبعون و
یعطشون حین تروون و یعرون حین تکتسون و یذلون حین تستلذون
و یبکون حین تضحکون و یقومون حین تنامون فبذلک فضلوا علیکم
صدق رسول الله فرموده که دعا بر اهل دنیا بتمتع حور و ولدان مشغول اند

از اعلا درجات نوری درخشان کرده و بساط عیش ایشان در پرتو خود چنانکه افتاد
ظلمت منور آفتاب از منازل اهل دنیا محو میکردد چون نظر کنند قوی را ببینند بر اعلاء
علیین مخصوص تر در الطاف سور جمال ایشان را بوجود من فضل ببینند از رشک
چون محروم از شاه جلباب هستی و چندینچون نظر کنند آن مقبولان جناب قرب را
ببینند بر تختهای سعادت سوار در فضای هوای لقای جبار چون مرغ بی آرام
و قرار در فرغ از کدورت آثار رقیب محظوظ عنایت جمال حبیب این قوم
حسرت از دین بیاورند و از سر ناشتغ فریاد برآرند که ای برادران کجا انصاف
نگاه داشتند که ما را ازین دولت محروم گذاشتند در حالی با شما در بهار و دوزه
کاسه بودیم چه افتاد که ازین سعادت که شما یافته اید ما اثری ندیدیم از حضرت عزت
خطاب عزت در رسد که سبب حصول این دولت آنست که شما در دنیا هر
خسیسی با الوان طعام می پروردید و ایشان گرسنگی میکشیدند و چون
شما با انواع اشربه تمتع میداشتید ایشان بادیه تشنگی می بریدند و چون شما
با اصناف لباس مفاخرت میکردید ایشان عریان بودند و چون شما از پی دولت
غفلت فریب دنیا ایشان از حرارت شوق یاد ما می جوشیدند و چون شما
از سر بطر و غفلت می خندیدید ایشان خونابه درد و اشتیاق از دیده
می باریدند و چون شما راحت نفس میجستید و بر بسترهای رفاه و خفض
ایشان باقدام صدق و نیاز اثقال عبودیت میکشیدند از این جهت امروز
بفضل بی زوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات
کرم ما دیدند در هر صفحه شکر بر جریان احکام صفات متقابل و سریان
آثار آیات متداخله و استوار حالات بواسطه سطوت ظهور تجلی ذات

و سقوط اضافات داین درجه محققان کامل و مقربان واصل است که محبوبان حضرت
صمدیت و مقبولان جناب احدیت و مخصوصان جذبات هدایت و منظوران نظرات
عنایت‌اند که خواطف مرحمت و نفحات اوداع ملاطفه ایشان را بمجرد صفا کشیده و حواجب
قدرت اشباح زاکیه ایشان را خلعت وفا پوشیده در صفا دل راه وفا و هم فنا جستید
و حجاب یوم تعالی بشریت بتقاضای تجلیه قضا غیرت کسوف جوانب قوم را از آثار ادناس
تلوین شسته و از صبغة الله و برنگ کاری حکمت رنگی بجوان پیوسته از رنگ دنائت
لوث انفعال رسته و بر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از حوادث روزگار
ابنا را خبری نه و از مجامع اخبار و اشرار به سرا بجان اثری نه ظواهر ظاهر ایشان را
از الام جسمانی فرحه نه خواطر عاطر ایشان را در انعام و اکرام روحانی دقیقی مرادا
تجلیات روی دوست منزلیند و جز به ره مکنند نقاوات که آن اثار لطف اوست
تعشقند برکات اختصاص آن سابقان عرصه تحقیق حقایق از ذوق و برون
صفای اوقات آن مبادی آن، آن جمعی خطه توفیق روح و راحت نفوس دوحایا
جمال احوال آن یوسف صفتان از دیدهای اهل ناهلان مستور و ادیان کامل
آن مبیع سبزتان از ایادی هم جاهلان معروف دود که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ای عزیز نوع نیز که شمه از آن ذکر کرده شد عمود دی از رسوم و عادات
سالکان موافق و کاملان محققست و کو دلان عار غفلت و جهالت و از ذوق
اسرار دوی بیت و منهج شکر که اعلاء منازل سعادت … بر عیا عام بسبب کردن
جهل با نواع نعمتها ظاهر و باطن و اضعاف منتهای حاصر وی عامر مستغنات
از نعمتهای معدود که انفاس و فواید آن همه را شامل است استنشاق روح هواست
که اگر یکساعت دهی چنین که را بلی بند یاد رجای یا در جای در حبس کنند چنانکه

روح هوا از و منقطع کرده بمیرد و اگر حاصل از شکر این نعمت خلاص یابد و باز روح هوا
لطیف استنشاق کند آنگاه یکلحظه قدر این نعمت بداند و چون یکساعت بگذرد باز فراموش کند
همچنین صحت که برجمیع نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت قدر این نعمت نداند و شکر آن بجا
نیارد تا آنگاه که بمرضی مبتلا کرد و مثال این قوم مدبر چون ملخ احمق کردن کشتی تا چون بکنار
ترک عذاب او کنند بعطل داشتن برد غالب کرده و طاغی و باغی شود و این حال اکثر ملاقت
که ایشان جز کشتن مال را نعمت ندانند و غیر شهوت بطن و فرج را لذت نخوانند که هر بعضی
در نفس که فرو می برد بری … حقیقت انقباض و انبساط آن نفس دو نعمت است که بواسطه
دو ملک بروح میرسد که یک ملک با انبساط نفس بخار محترق را از دل میکشد و دیگری با نفس
نفس و روح بر روحت هوا را جمع میکنند و بدل میکشد تا بواسطه روح بر روحت هوا آن
دل از الام حرارت بدن راحت می یابد و اگر یکلحظه این دو ملک از کار خود غافل شوند مدد
روح هوا از دل منقطع شود و هلاک گشت و چنانکه قیام نفس بدهن و کلام و حلق و دهان است
همچنین قیام دهن بسر و قیام سر ببدن و قیام بدن بغذا و قیام غذا باب و باد و خاک
و آفتاب و ماه و … و باران و قیام همه باسمان و زمین … سماوی و ارضی و در
ارتباط این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط اعضای آدمی و چنانکه
چون عضوی را از اعضای آدمی آفتی رسد جمیع اعضا در درد و الم با آن عضو شریک
کردند همچنین هرکه یک نفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران
نعمت این جمله مخلوقات کرده است هیچ نفسی از نفوس ملکی و ملکی از ثری تا اوج ثریا نماند
که بر و لعنت نکند و در مطالعه این معانی بود که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی چگونه شکر
کنم نعمتهای بی نهایت ترا اگر کمال حکمت و تصرفات قدرت تو در هر موی که جهت
ملکت دو نعمت است یکی آنکه اصل او را بلازم صحت ثابت میداری دوم آنکه ستر او

از آفات برودت و یبوست هواهای مختلف محفوظ میداری و این نوع نظر تیز بینان
عالم میان خلوت نشینان خانقاه عرفانست که آثار عنایات ازلی زنده دل گردانیده‌اند و گوی
اسرار از میدان جاهلان ربوده‌اند و همت ایشان در جولان فضای ملکوت بال و پر
گسترده و صفای ضمایر ایشان با انوار لوایح روحانی در همایون جلوه کمالی ورزیده مرکب
صدق در خطه شهود در آورده و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده
و بعین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتها بعد محنت و هر لذتی از لذتهای
آن بتفاوت مذاقها ملوث است لذات عالمی دایم فراق بعجا زد و فرح ادراک آن
با ترح هلاک وفا نمی‌کند و این قوم معذورند که مراعات نعمت نمی‌کنند و غیر لذت ادراک
معنا را لذت ندانستند اما عقول مریضه موقوفان جاهل را که از ادراک این سعادت و ذوق
لذت این نعمت محروم شد [illegible] این مرض جهالت چاره نیست و علاج این قوم آنست که در احوال
اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی تأمل کنند و نعمت
عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله هر روز بمقابر و دار
مرضی و دیوان سیاست حاضر شدی از بعضی از وی پرسیدند گفت بدار مرضی میروم
و مشاهده انواع بلا و امراض میکنم تا قدر نعمت عافیت بدانم و بدیوان سیاست
حاضر میگردم و انواع عذاب اصحاب جنایات را می‌بینم تا قدر نعمت عصمت را
بدانم و بمقابر میروم و در احوال موتی تامل میکنم و عبرت میگیرم که آرزوی ایشان
آنست که ایشان را یک روز بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت
افزاید چه روز قیامت که روز حسرت و موقف تغابن است و مطیع و عاصی مغبون
[illegible] حسرت و معشوق در بادیه حسرت [illegible] عاصی [illegible] که چرا عمل
صالح نکردم و مطیع دست بدندان تاسف میخاید که بیشتر ازین توانائی داشتم چرا نکردم

سط

مطیع از حسرت آب از دیده می بارید که چرا خود را از درجات عالیه سابقان محروم کردانیدم
عاصی بعذاب گرفتار میماند که چرا باران رسوائی و گرفتاری بود کار خود را دانستم نقلست
که ربیع ابن خیثم قدس اسراره که از اکابر تابعین بود با کمال جاهها که او را بود در خانه خود گوری
کنده بود هر روز در آن خفتی و پلاس بپوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی همچو مرده‌ای
نهادی و گفتی الهی این گورست که مارا [illegible] فرموده اکنون مرا یک روز دیگر بدنیا باز گردان
تا باشد عمل صالح توانم کردن دستگیر من شود در پیشگاهی و گفتی ای ربیع اکنون حسبی
باقی اکنون روز فرصت غنیمت دان و قدر نعمت حیات بشناس و در مهمات روز آمدن
تقصیر مکن پیش از آنکه این فرصت از دست برود [illegible] نعمت [illegible] عمر و صحت [illegible]
نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بعد زوال در گرفتاری نکال مبتلا گردد [illegible]
لا یشعرون و ما نقوم حق شکرها ایها الفقیر جعلنا الله من الشاکرین لا من الغافلین بمنه
وجوده و فضله والحمد لله [illegible] وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی
آلهم واصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم
الفقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعتی از درویشان کثرهم الله از بیچاره درخواست
کردند که باید که معرفت عالم کبیر و عالم صغیر و در معرفت مبدا و معاد رساله جمع کنی
و بیان کنی که مبدا هر یک جداست یا مبدا جمله یکیست یا معاد هر یک جداست
یا معاد جمله یکیست و بیان کنی که نزول است انگه عروج یا اول عروج انگه نزول و دیگر
درخواست کردند که می‌باید که سخن هر طایفه نقل کنید بی میل و تعصب نقل کنید و [illegible]

از جمع سخن مرید مساکین بجهالت هر یک گفته‌اند بیاورید درخواست این زیادت کردم
و اجابت نکردم زبان نمیتوانستم بود تا جمع کردم و آن رساله را مبدا و معاد نام نهادم چون بجای
بعضی گفتند مطولست و مختصر نبایست کتاب درویشان و خواص و عوام دانایان و نادانان نصیبی
می‌باید که باشد که بجز خواص دانایان را از آن نصیب نباشد درخواست دیگر اجابت کردم و در ذکر
مبدا و معاد مختصر کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد
از عمل بثواب قدیر و بالاجابة جدیر و این رساله را بر چهار باب نهادم و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و الیه انیب باب اول در معرفت عالم کبیر و این باب مشتمل است بر سه
فصل فصل اول در سخن اهل شریعت فصل دوم در سخن اهل حکمت فصل سوم
در سخن اهل وحدت باب دوم در معرفت عالم صغیر و این باب هم مشتمل است
بر سه اصل اصل اول در بیان انسان و مراتب انسان اصل دوم در بیان
آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است اصل سوم در بیان آنکه سلوک
چیست و طریق سالک در سلوک چیست باب اول و این مشتمل است بر سه فصل
فصل اول بدان اعزک الله فی الدارین که عالم اسم جواهر و اعراض است مجموع جواهر و اعراض
را عالم خوانند و هر نوعی از انواع جواهر و اعراض هم عالم خوانند و عالم دو قسمست
اول هم بر دو قسمست غیب و شهادت و این دو عالم را غیب و شهادت نامست
باضافات و اعتبارات بنامهای مختلف ذکر کرده‌اند عالم خلق و عالم امر و عالم ملک
و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم اجسام عالم محسوس و عالم معقول عالم غیب و عالم
شهادت عالم [illegible] و عالم ظلمانی و عالم نورانی این گفته‌اند و مراد از این جمله دو عالم است
مخصوص عالم صغیر و کبیر چون معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه ترا انسان صغیر
و عالم صغیر میگویند و تمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر میخوانند ای درویش تو عالم

صغیری

صغیری و تمام عالم عالم کبیر است تو نسخه و نمودار عالم کبیری و عالم کبیر هرچه در عالم صغیر است
در عالم کبیر هست و هرچه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم هست از اول و آخر خود را بدانی
و ظاهر و باطن خود را شناختی اول و آخر عالم کبیر را بدانی و ظاهر و باطن خود را شناسی
جز بر این طریق طریقی دیگر نیست هر چند خواهی که چیزها را چنانکه چیزهاست بدانی باید
خود را چنانکه هست بدانی تحقیق بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است که جوهر اول است چنانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است و آن جوهر که اول عالم کبیر است تخم عالم کبیر است چنانکه
آن جوهر که اول عالم صغیر است تخم عالم صغیر است و هر چیزی که در عالم پیدا آمد و می‌آید
بر یقین میدان که آن چیزی در تخم انسان بوده باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه جوهر عالم صغیر نطفه است و هر چیز که در عالم صغیر موجود شد در نطفه او بود
بود و محال است که چیزی که در نطفه عالم کبیر موجود نبوده باشد در عالم صغیر موجود شود
چون جوهر اول عالم صغیر را دانستی اکنون بدانکه در جوهر عالم کبیر خلاف کرده‌اند
اهل [illegible] بحث کنند و با انصاف در این بحث و گفتگو بیقین خلاف بر [illegible] بعضی
میگویند که جوهر اول تخم عالم کبیر است روح اول است و هر چیزی که در عالم بود و هست
و خواهد بود جمله در آن روح اول موجود بودند و این طایفه اهل شریعتند و بعضی میگویند
که جوهر اول تخم عالم کبیر است عقل اول است و هر چیز که در عالم بوده و هست و خواهد بود
جمله در آن عقل اول موجود بودند و این طایفه اهل حکمت‌اند و بعضی میگویند که جوهر اول
که تخم عالم کبیر است هیولی اول است و هر چیزی که هست و بود و خواهد بود جمله در آن
هیولی اول موجود بودند و این طایفه اهل وحدت‌اند و تا عالم بوده است این سه طایفه
بوده‌اند و تا عالم باشد این سه طایفه در عالم خواهند بود و سخن این سه طایفه در سه
اصل شرح داده شد [illegible] و بالله العصمة والتوفیق تحقیق در سخن اهل شریعت

در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه خداوند تعالی و تقدس عالم کبیر را بچه طریق بیافرید
بدانکه [illegible] بیش نیست دو موجود دیگر نیست یکی موجود قدیم و دیگری موجود حادث و غیر ازین دو موجود دیگر
[illegible] موجود حادث [illegible] و هیچ کس را شک نیست [illegible] بجهت آنکه موجود [illegible]
[illegible] یا اول داشته باشد یا نداشته باشد اگر اول ندارد آن موجود قدیم است و اگر اول دارد [illegible]
حادث است [illegible] موجود قدیم [illegible] موجود حادث [illegible] عالم
[illegible] عالم است و عالم فعل حادث است [illegible] صانع عالم است و عالم مصنوع [illegible] صانع موصوف است
بصفات [illegible] و صفات ناسزاوار [illegible] صانع که موصوف است بصفات سزاوار و منزه است از صفات
ناسزا [illegible] وقتی که خواست که عالم را موجود گرداند [illegible]
[illegible] معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند که اول
چیزی که صانع عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهری بود نام آن جوهر روح است چون خداوند تعالی
خواست که عالم ملک و ملکوت بیافریند بان جوهر نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوشید [illegible] زبده و خلاصه
آن جوهر [illegible] دو نیمه شد [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible] مراتب عالم ارواح بیافرید [illegible] عالم اجسام بیافرید
عالم ارواح [illegible] قسم کردند چنانکه [illegible]
ارواح [illegible] عالم اجسام [illegible] و ملک [illegible] ملکوت
[illegible] ملکوت [illegible]
تحقیق در بیان روح [illegible]
در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان بالعقل [illegible]
[illegible] بدانکه روح جوهری لطیف است [illegible] و تقسیم [illegible]
[illegible] از عالم خلق است [illegible]

عالم جبروت

عالم فعل است چون معنی روح معلوم کردی اکنون مراتب ارواح بدانکه چون خداوند تعالی و تقدس خواست
که عالم ارواح را بیافریند بان روح [illegible] نظر کرد آن روح بگداخت و بجوشید [illegible] ازین زبده و خلاصه
[illegible] خاتم [illegible] مصطفی [illegible] بیافرید [illegible] و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولوالعزم بیافرید
و ازین زبده و خلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا بیافرید و از زبده
و خلاصه آن باقی ارواح اولیا بیافرید و از زبده [illegible] باقی ارواح [illegible] بیافرید و از زبده و خلاصه آن
باقی ارواح زهاد بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح عباد بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
ارواح مؤمنان بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح [illegible] بیافرید و از زبده و خلاصه آن
باقی ارواح حیوانات بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح نباتات بیافرید و از آنچه باقی ماند
طبایع بیافرید [illegible] چند ملائکه بیافرید عالم ملکوت تمام شد تحقیق در بیان
مراتب اجسام چون خداوند تعالی و تقدس خواست که عالم اجسام بیافریند بان [illegible] ظلمانی
نظر کرد آن [illegible] بگداخت و بجوشید [illegible] زبده و خلاصه آن [illegible] عرش بیافرید و از زبده
و خلاصه آن [illegible] باقی کرسی بیافرید [illegible] و خلاصه آن [illegible] باقی آسمان هفتم را بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان ششم را بیافرید و از زبده و خلاصه آن آسمان پنجم را بیافرید و از
زبده و خلاصه آن باقی آسمان چهارم را بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان سیوم را بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان دوم را بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان اول را بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آتش را و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر هوا را و از زبده و خلاصه آن
باقی عنصر آب [illegible] و خلاصه آن باقی عنصر خاک بیافرید مفردات عالم ملک تمام شد مفردات
عالم ملک [illegible] چهارده ملک و چهارده ملکوت [illegible] و مرکبات [illegible] معدن و نبات
و حیوان [illegible]
[illegible] عالم

ارواح است آنکه عالم اجسام تا اول عالم اجسام چنانکه عالم ارواح تا هر دو متضاد هست و بعضی آنکه
انواع مراتب اعلی سیدالامه و مراتب عرشیه اسفل رسیده تا اول مرتبه اسفل سیدالامه و مراتب عرشیه
اعلی رسیده دین و بعضی تامل بسیار کن تا بدانی که منکر گردد تا سخن و دانشمندان را تحقیق باشد
تمامیم مراتب ارواح در مراتب اجسام هر یک در مقابل مقام کرده‌اند عرش مقام خاتم انبیا
و صومعه و خلوتخانهٔ اوست و کرسی مقام و خلوتخانهٔ ارواح اولوالعزم شد و آسمان هفتم مقام
ارواح رسل شد و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان ششم مقام ارواح انبیا شد و صومعه
و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت
آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان سیم مقام ارواح
زهاد شد و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان دوم مقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوتخانه
ایشان گشت و آسمان اول مقام ارواح اهل ایمان گشت و صومعه و خلوتخانهٔ ایشان شد هر مرتبه عالم
شد و دیگر که باقی ماند هست یعنی باقی ارواح آدمیان و ارواح حیوانات و ارواح نباتات و طبایع
اینها ناری و هوائی و مائی و ترابی اند اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل السافلین هست هر یکی از ارواح را
از اعلی تا باسفل این مرتبه اسفل السافلین نزول می باید کرد و کمال خود حاصل می باید کرد
بجود و بخلعت شناسائی باید شد و باز از اینجا عروج می باید کرد بمقام اول خود می باید
چون بمقام اول خود رسید نزول و عروج هر یک تمام شد و دایرهٔ هر یک تمام گشت چون دایره تمام شد
ترقی ممکن نبود ترقی تا باینجا بیش نیست و در راه ماندن ممکن هست اما از مقام اول خود گذشتن
ممکن نیست و اگر در راه ماند ممکن نبود [illegible] الکتب و رسائل [illegible] چون
عالم ارواح و عالم اجسام بیان کرده آمد [illegible] معادن و نباتات و حیوان که موالید اند پیدا آورده
آخر همه عالم آدم را بیافریدند و قصهٔ آدم و حوا مشهور است و این رساله جای این سخنان نیست
تکلم فرزندان آدم [illegible] بکمال خود [illegible] هر یکی تا اول [illegible] خود

عروج می کنند تا دایرهٔ هر یکی تمام می شود بعضی کمال که سعی کنند و جهد نمایند تا باول مقام خود
رسند و در راه مانند تحقیق بدانکه این چهار مرتبه خلقی اند مرکبی و در خلق خدا تبدیل
نیست و تحریف [illegible] بیان [illegible] این مراتب
ارواح است اگرچه بجز این مرتبه کسبی بودی ممکن بودی که هر یکی از مقام اول خود در گذشتندی
و بمقام بالاتر رفتندی ولی بکسب بمقام نبی رسیدی و نبی بکسب بمقام رسول رسیدی و در جمله
مقامات همچنین می دان اما این جمله کسبی نیستند عطائی اند هر یکی بیش نگذرد ... در راه ماندن یکی
از مقام اول خود در گذشتن ممکن نیست ای درویش همچنین که مراتب ارواح دانستی که هر یکی را بجای
آفرید [illegible] مقام معلوم [illegible] که نمی [illegible] عالم [illegible]
[illegible] هر یکی [illegible] معلوم [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible] غالب باشد [illegible]
[illegible] همچنین [illegible]
[illegible] دل [illegible] بدین [illegible]
بسیار [illegible] شریعت [illegible] می گویند [illegible] این سخنان
[illegible] باشد [illegible] حق است
[illegible] علم [illegible] اقوال و افعال
[illegible] معلوم تابع علم است [illegible] تابع معلوم است [illegible]
[illegible] معلوم تابع علم است [illegible] معلوم [illegible]
چنانکه [illegible] علم تابع معلوم است [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] تحصیل [illegible] تعلق دارد [illegible]
کند علم و [illegible] حاصل [illegible] بسیار [illegible] تعلق

دارد هرچند سعی بیشتر کنند علم و مال بیشتر حاصل شود نیکی و بدی کردن اندکی و بسیار خورده
باعتبار وی تعلق دارد در جمله کارها همچنین سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم تحقیق
بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او با ایمان او خواهد بود و روح هر که
در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او با ایمان دوم خواهد بود در جمله مقامات همچنین
می دان هر یک در هر مقامی که مفارقت کنند بازگشت ایشان باهل آن مقام باشد و هیچ
غم نباشد که کسی بمقام روح خود نرسد حال این مرتبه چنین خواهد بود که گفته شد
اما آنکه بدین مرتبه بمقام ایمان نرسید بازگشت او با ایمان نخواهد بود و اهل کدام مرتبه
که باشند ای درویش هر که بمقام ایمان نرسید تصدیق انبیا و تقلید انبیا نکرد اگرچه صورت
آدمیان دارد و معنی آدمیان ندارد و از اصحاب بهایم است بلکه از بهایم فروتر و بهایم
بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوتخانه پاکانست جای ملائکه و اهل
طهارت است بی علم و تقوی بعالم علوی نمی توانند رسید ای درویش روح اول را که گوهر
این است کدام گوهر ... از جهت آنکه این ارواح همه در وی بودند و از وی بیرون آمده و در
وی بودند که الست بربکم هر که گفت بلی علوی شد و هر که نگفت سفلی شد هر که گفت بلی
و تقصیر کرد بمقام ایمان نرسید سفلی ماند و اگر نگفت بلی امکان ندارد که بمقام ایمان رسید
چنانچه اهل دانش گفته اند که این درد را که آدم ... گویند مرا است این آدم
در جوار درخت بود تا آنکه بدان درخت نزدیک شد نه چون بدان درخت نزدیک شدند
از بهشت بیرون افتادند بهشت را مراتب باشد و درخت هم مراتب باشند بهشت
نانی بود و بهشت باقی بود و بنزدیک اهل شریعت عالم کبیر را بدین طریق بیرون
آورند و ان را و روح را بدین طریق بود که گفته شد اهل تصوف بغیر از این نزول و عروج
و ... که گویند بتحقیق ای درویش چندانی نزول و عروج را اد ... اکنون

بدانکه

بدانکه انبیا و اولیا از بس از نبوت نبوت طبیعی بود که جهت از جهت آنکه پیش از نبوت
طبیعی خواهند بود با ایشان پیش از نبوت طبیعی هستند و لوازمی بعد از برای ایشان از مقامات بیشتر
و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین و بمقامات از جهت آنکه حجاب از میان جسم است چون روح
از جسم بیرون نیاید هیچ حجاب دیگر حجاب نمی شود عروج انبیا و اولیا هست ... کرده باشد
با جسم و ... بود که روح و جسم باشد و عروج انبیا و اولیا نوع است بروح است و جسم چون این معنی
معلوم کردی اکنون بدانکه غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست و غرض ما بیان عروج انبیا
نیست از جهت آنکه معروفست انبیا معروف است و مشهور غرض ما درین موضع تنبیه و ترغیب سالک
است تا در ریاضات و مجاهدات کاهلی نکنند و در راه باز نمانند تا باشد که بدین سعادت
مشرف شوند و بدین دولت برسند بعد از رضا و تسلیم بحال کدام سعادت بهتر از این باشد که احوال
بعد از مرگ سالک را معاینه شود و مقام او که بازگشت او بآنجا خواهد بود مشاهده کند ای درویش
این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود مردم از این معنی غافلند و اگر ...
کسی ... روز و شب در کوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ با ایشان مکشوف گشتی و مقامی
که بازگشت ایشان بدان خواهد بود ایشان را معاینه شدی و سالکان سرچشمه نعمت اعتبار
کنند و جای آنست که اعتبار کنند اول سلوک دوم جذبه سیم ... که این هر سه
شیخ و ... است ... که بدین سه ... سلوک عبارت است از کوشش
و جذبه عبارت از کشش و عروج عبارت از تجلی تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای
درویش عروج اهل تصوف عبارت از آنست که روح سالک در حال صحت و ... عالم غیب
ملکوت برود و ... احوالی که بعد از مرگ مکشوف خواهد گشت اکنون پیش از مرگ بروی
مکشوف گردد و در بهشت و دوزخ را مشاهده کند و احوال بهشتیان و دوزخیان مطالعه کنند
تا از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد و هر چه دانسته بود ببینند و در روح بعضی

تا باسمان دوم برود و همچنین تا بعرش ممکن است روح خاتم انبیا تا بعرش برود و هرچند که
هر یک تا بمقام اول خود در ... سرگشته است و هر یک تا بآنجا بروند و آنچه بر بینند و ...
بحالت بیند جمله یاد دارند و آنچه دیده باشند حکایت کنند اگر چه سخن باشد ...
... بآسمان بمانند و روح بعضی در ... آنگاه ...
و روح بعضی ... تا ... بماند ... روز قیامت ... ممکن است ... روح ...
روز بماند انکه ... چون ... در ... قالب ... و ... هیچ ...
میکند و روح ... بقالب ... باشد ... است ... بود دیگر آنکه
حاضر بود ... گفتند ... است ... همچنین افتاده است ... دیگر ... روح
من ... آنکه ... بقالب ... بود جمله یاد او بود گفته شد که هر یک
روح هر یک تا بمقام اول خود عروج کنند دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش عروج توانند
... روح خاتم ... تا بعرش عروج توانند که ... خاتم ... و خاتم انبیا
و این ... علوی ... چنانکه از جمله ... زیارت ... گویند و این بحث
در ... الحقایق بشرح تقریر کرده ایم ... نبوت و ... کرده ایم اگر ...
از ... طلب کنند ... که در ولایت ... نبوت ... است ...
... چون مدت دنیا ... روز قیامت ظاهر شود اجزای
قالب هر یک را جمع کنند و قالب ... تمام کنند و روح هر قالبی را با قالب ... اما
در ... و ... تبدیل کنند ... دنیا ... قیامت حاضر کنند
و حساب هر یکی بکنند و جمله را در ... و اهل ایمان ... را از ...
... به بهشت رسانند تا جاوید در بهشت بباشند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ ...
و در دوزخ جاوید بمانند و اهل معصیت بقدر عذاب ... کنند و باخر از دوزخ بیرون آورند

و بهشت رسانند تا جاوید در بهشت باشند این بود سخن اهل ... با اهل شریعت ...
و حکایت ایشان ظاهر تمام کرده اند فصل دوم در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه عالم کبیر
بچه طریق پیدا آمد بدانکه اهل حکمت ... میگویند که یکی وجود قدیم و یکی موجود حادث وجود
قدیم واجب الوجود لذاته میگویند و موجود حادث را ممکن الوجود لذاته میخوانند و موجود ...
تا ... باشد یا او را وجود از خود باشد یا او را وجود از غیر باشد اگر او را وجود از غیر است ممکن
الوجود لذاته است ... واجب الوجود ... عالم است ممکن الوجود لذاته ... واجب الوجود
لذاته ... صفات ... واجب الوجود لذاته ... اهل حکمت
... عالم ... صادر شد چنانکه شعاع آفتاب ... چنانکه وجود ...
... شعاع آفتاب ... و ... وجود ...
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت میگویند که از ... باری تعالی ...
ظاهر شد ... جوهری بود ... عقل اول ... جوهری ...
... و ... که ... لا یصدر من الواحد الا الواحد ...
تعالی ... حقیقی ... صادر شد و ... عقل اول ...
حقیقی ... کثرت ... عقل ...
... سبب ... پیدا آمد ... عقل اول ...
... عقل ... صادر ... تا ... عقل ...
و ... فلک ... پیدا آمد ... و طبیعت ... پیدا آمد ...
و طبیعت ... و ... طبیعت خاک پیدا
آمد ... امهات تمام شد ... آنگاه از این ... پیدا آمدند ...
و نبات ... انسان پیدا آمد ... انسان ... بکمال ... رسید

بلند اند و بیت العتیق و بیت الله و مسجد اقصی و آدم و ملک مقرب و روح اعظم گویند ما بیت نی
تاسی بود از کرد را و مقصود ما از تمامی عقول و نفوس و اجرام جمله عیسی بر سفید و جمله مردم و ما از
ما دون الله هر کدام که بالاتر است چون عقل اول و هر که بیشتر در تعب تر و لطیف تر است و هر علم و قوت او در رتبت
و هر پیشتر است و در افلاک همچنین هر کدام که فلک بالاتر است لطیف تر و افلاک مانند یک تن
و سر او عقل و لطیف تر است و هر کدام مرتبه که مبداء اول نزدیکتر باشد محکوم تر و لطیف تر
بوده در عروج هر کدام مرتبه که از مبداء دورتر بوده کثیف تر و ضعیف تر باشد ازین جهت که ... در ...
کرده است پس نشینند و در عروج صافی بر سر آید و اگر چنان گویند که در سر باطن چند که ...
در ... شریعت ... مشکل بدانکه اهل شریعت ... اگر ... پیدا نیست
است و اما او خود و دانائی به درگاه است و در پی ایشان میگویند و اهل حکمت این حقیقت را انسانی
انسانی میگویند و این اصطلاح است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند
ارواح و اولاد میان پیش از اجساد و میان بالفعل موجود بودند چنانکه در اصل اول گفته شد و اهل
حکمت میگویند که نفوس آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود نبودند محال است
که بالفعل موجود باشند پیش از اجساد بالقوة موجود بودند و معاد بدانکه معاد معنی موجود
شود و محال است که موجود معدوم صرف گردد و موجود شدن و معدوم شدن چیزها عبارت از آن است
که از قوت به فعل آیند و از فعل به قوت باز آیند و از فعل باز به قوت می روند مفرد و مرکب می شوند
و مرکب باز مفرد می گردد و یک نوبت گفته شد که هر چیز در عالم بود و هست و خواهد بود جمله
در عقل اول موجود بودند و هست که چیزی که در عقل اول موجود نبود باشد در عالم موجود
شود و پس عقول و نفوس آدمیان جمله در عقل بالقوة موجود بودند و هر یک به وقت خود ظاهر
شوند بالفعل آیند در درویش بعضی میگویند که مبداء عقول و نفوس عالم سفلی عقل فعال است
که عقل فلک قمر است و عقل فعال نام او است و معاد عالم سفلی در او است و مبدا و معاد همه معنی

و معلوم شد که اول عقل بوده است که هر چیز که بود و هست و خواهد بود در او بود و ما تمام شد
پس عقل هم مبداء است و هم معاد نسبت با ملک مبداء است و نسبت با زگشتن معاد و معاد جانی را
گویند که یک نوبت موجود اینجا بوده باشد بار دیگر جای باز گردند نسبت با مبدا میل الذات رحمت و استیفاد
گشتن بر او القصه این را هم درویش عقل اول است که او بر خدا و جمله اول گفته است و ملک مقرب و ما هم و آدم و موجود اول است
و صفات و افعال و قضا او است و از اینجا گفته اند که او را عنصری و شعر ذات حق به وجه هست و نیز دیدن اهل حکمت
از باری تعالی و تقدس بیش یک عقل بیش صادر نشد باقی جمله عقول از او صادر شد مثل عقل اول است عاکی
است باقی جمله با عقل او لیکن اول علم مقدار است باقی جمله همه عقلا مثلند عقل اول را معلم و ادیب
باقی جمله را معلم و عقل دانسته اند هیچ یک از عقول و نفوس از باری تعالی و تقدس بی فیض نیابد میکنند و
بی او خود میبینند هر یک به اخلاق و به عطا داده می هر کدام در ریز دهند و استیفاد اعجوبه میکنند
و هر که را به جهت آنکه بالاتر او و تنزیه و تقدس هم حکمت دارد دارد بدانکه عقل اول یک
جوهر است آن این جوهر را با ضافات و اعتبارات با سامی مختلف ذکر کرده اند چون این جوهر را از یک
کرد و با سبب او در یاسیده کننده نام عقل کرده اند به جهت آنکه عقل به رسد در کار است چون این
جوهر را دیدند که زنده و زنده کننده بود نام روح کردند به جهت آنکه روح حی است و چون همین جوهر
را دیدند که مبدا و سبب آفرینش بود نام امر کردند از جهت آنکه امر بود هر دو هم مظهر است و چون همین
جوهر را دیدند که از آن علوم بود به علما نام قلم کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب
مالیان بود نام جبرئیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالمیان بود نام
میکائیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالمیان بود نام میکائیل کردند و چون همین
جوهر را دیدند که سبب حیوة عالمیان بود نام اسرافیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که قبض
ارواح عالمیان را میکرد نام عزرائیل کردند و چون همین جوهر دیدند
که هر چه بود و هست و خواهد بود در وی موجود بود نام لوح المحفوظ کردند و ما اگر این جوهر را

بگویند که عقول عالم علوی همه مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند از ین جهت هست
که تفاوت بسیارست میان دو میان نفسی که مستفاد از فلک قمر باشد هر که بر او بیابد
با نفسی که مستفاد از نفس فلک اطلس باشد تفاوت در میان از ین جهت است که گفتیم شاید که
که از مبادی و خاصیت این منادیعم همه سعادت و شقاوت و نیکی و تفاوت و درشتی
و نیکی و درست خوانی و درازی و کوتاهی عمر و مانند این جمله خاصیت از منه آنقه هست
انبیا و اولیاء و حکما جمله اتفاق کرده اند که زمان و مکان و خاصیتی در خطیر دارد و انها
فرو در همه چیز حاضر ماسان   بدانکه اهل شریعت گویند که ملائک را هم جان دند و علم
و حیات و ارادت و قدرت و سمع و بصر بدارند و حرکات ایشان ارادی نیست زانکه در عالم
میکنند بخاصیت میکنند نه بارادت و اهل حکمت میگویند که افلاک هم جان دارند و حیات و علم و ارادت
و سمع و بصر دارند و حرکات ایشان ارادی هست و انچه در ین عالم میکنند بارادت میکنند بخاصیت
میکنند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقول و نفوس و افلاک و انجم از بهای
قوی دارند در ین عالم سفلی که کارها ... عالم سفلی از بهر عالم علوی ... کرده اند
که خود را نمی بینا میکنند و خود را رسیکند و خودی دربند و خود میرانند و خود جان میبخشد
جان دهد و مال میدهد و خودی میستاند و سعادت و شقاوت را سبب اند و ... و اما ... کارهاست
از چه ... که در ین اسباب اند ... چند ... کارهاست ... که جمله جهت ...
و معنوی ... که اندر حکم خدا و دیگر ... قضای خلاف دیگر و قدر ... دیگر
این ... سماء ... عالم اگر از ... پیدا ... دیده ... و درست
آنچه میدانند ... در کردن ... بر ... پیدا ... قدر است یعنی
که در ین عالم ... بیکار قضای ... افعال این سیاحله بیکبار قدر است
تا به یقین معلوم هست که امکان ندارد که چیزی در ین عالم حادث شود بی انکه از ز

ساند بر بنیاد و شکی که امکان ندارد که چیزی در ین عالم حادث شود بی قدر و بس جمله چیزها
بقدر حق باشد چون معنی قدر ... دانستی اکنون بدانکه اگر کسی گوید که رد قدر ممکن است
هم راست باشد از جهت انکه در بعضی ممکن است و در کل ممکن نیست و در آن بعضی که ممکن است هم
بقدر است ... بقدر هم بقدر ... تواند بود مثلا یکی غسل بیاد ... که ... شود و ... افتد
... که خود ... که هلاک شود اگر طبیب ... که ... تا ان حرارت دفع شد
و ... خواست هلاک شد هیچ شک نیست که این که ... بقدر حق بود و دفع کردن ان
کرما هم بقدر حق بود پس رد قدر هم بقدر ... که ... باشد که اگر چه طبیب حاذق
حاضر باشد و علاج بسیار کند دفع ان نباشد چون ... که ... کننده باشد در صورت
تمام ... و ... تاثیرات کواکب و افلاک نیز همچنین میدان مثلا تابستان آمد و هوا
تابستان گرم شد این گرمی هوا بقدر است و در وی ... ممکن نیست اما اگر کسی سرداب خانه بنا
کند و ... دفع کند ... گرما ... باشد تا زمستان آمد و هوا بغایت سرد شد
این سردی هوا بقدر است اما اگر کسی با خانه ... کند و ... آتش بسیار کند دفع سرما
از خود کرده باشد ... کارها همچنین ... چون قحط و وبا و ... بعضی ممکن ... اما در کل
ممکن نیست یعنی دفع بعضی از ... ممکن هست اما دفع کل ممکن نیست ... حکیمی
... دیگری تقدیر تمام ... تحقیق نگاه کنی هر
یکیست ... بقدر حق هست ... نقل ... کرده ... دیگر ... دیگر
... عقل ... چه ... اندیشه ... ممکن ... اندیشه ...
... و معروف ... سفر ... احتیاط ... و مشورت
کردن بی فایده بودی و ... جبر ... هم ... در ... و ... بطور ... در ... مسلم
... اندیشه و تدبیر ... هادار ... و خواستاری هیچ

ابتدا از برای سا عالم و صالح که ایشان را زنند و شد همه و درسند تا فرزندان ایشان چون
ایشان مرد نشود بلی جاهلی بماند و فاسق شود وای بسا مطلب و سخن که ایشان نا زنده باشد
و همت مستبعد تا زر دل ایشان چون ایشان مرد نشود بلکه صالح بماند و عالم شود معلوم شد
که همت خویش هیچ اثری نیست که همت و خواست بسیار از مردی هیچ کس در عالم بر
درویش بود بی حجت در دو توانگر بودی نیستند اگر عمل با همت و خواست جمع شود از همت
و عزایمی کاد عا اینها همت و عمل از آنکه اثرها دارد اما همت بی عمل هیچ اثر ندارد بی آنکه بعضی
از شیر فرزندان میگویند که به همت خود کسی را بیمار کردم یا کشتم دروغ مسکو بیدای [illegible]
بلیه بسیار و حکما بسیار چیزها میخواستند که شاید و می بود و بسیار چیزها میخواستند
که باشد و هیچ نبود ای درویش دنیا جای نامرادی است و درو هر مرادی که نامرادی
تعبیه است تا بدان چون بدانند که حال چنین است ترک کردند و راضی و تسلیم
شدند ای درویش جز رضا و تسلیم درمانی دیگر نیست هر که از رضا و تسلیم [illegible] یافت
در کرد راضی و تسلیم شد بهشتی گشت [illegible] اگرچه فقیر است و تدبیر و صواب [illegible]
[illegible] و مال و جاه حاصل نتوان کرد [illegible] ندانست [illegible] که فردا
چه خواهد بود مصلحت باشد یا مضرت باشد یا [illegible] باشد یا عزل که بسا پادشاه
که فردا معزول باشد وای بسا توانگر که فردا درویش باشد وای بسا درویش که فردا توانگر باشد
وای بسا معزول که فردا پادشاه باشد و ریاست [illegible]
حادث شود [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible] تامل [illegible] این سخن بشنو [illegible]
ترک [illegible] رضا و تسلیم [illegible] دیگر نیست [illegible] در بیان معاد بدانکه بازگشتن نفس انسانی
بعد از مفارقت قالب اگر کمال حاصل کرده باشد بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود

وکمال

و کمال نفس انسانی مناسبت بعقول و نفوس عالم علوی [illegible] جمله علم و طهارت دارند دایم در اکتساب
علوم و اقتباس انوار بودند پس کمال نفس انسانی کرد ایشان در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم
و طهارت حاصل کند هر که مناسبت حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول
و نفوس عالم علوی باز گردد [illegible] هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد
باز گشت با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده باشد و قبول فیض از وی تواند کرد چون
در این حالت مفارقت کند باز گشت بنفس فلک قمر باشد و اگر در این حال مفارقت کند به علم و طهارت
[illegible] که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی تواند کرد
چون در این حال مفارقت کند باز گشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد [illegible]
[illegible] با هر کدام که مناسبت کرده بود [illegible] نفس انسانی بعد از
مفارقت قالب چون بعالم علوی رسید [illegible] باشند [illegible] باقی شوند
و ابد الآباد بر این مرکبان باقی [illegible] بر مقام خود [illegible]
[illegible] اگر استعداد باشد [illegible] اکتساب علوم و اقتباس انوار [illegible]
خود بجای رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند بازگشت وی به نفس فلک
الافلاک باشد اگر این نفس مستعد بریاضات و مجاهدات و اکتساب علوم و اقتباس انوار مشغول شود
علم و طهارت حاصل کند [illegible] بعالم علوی نتواند رسید [illegible]
[illegible] علم و طهارت [illegible]
و طهارت حاصل کرده [illegible]
اگر علم و طهارت حاصل کند بعالم علوی برسد [illegible] علم و طهارت زیادت میکند بمقام [illegible]
میشود [illegible] اهل حکمت همچنان است که اهل شریعت گفتند [illegible] معلوم است
چون بمقام معلوم خود رسید [illegible] هر یک تمام شد [illegible] ترقی ممکن نیست [illegible] خلاف

بنابراین است که هر یکی از مرتبه‌ای از مراتب میان بعضی از اهل عبادت موجود بودند هر یکی در مقامی چون
چون سعی بودند کرده‌اند ما عروج خواهند کرد هر یکی [illegible] اوّل وجود [illegible] شوند کرد ما مرد [illegible]
حکمت عزیز اوّل میان بعضی اهل عبادت [illegible] پس [illegible] در مقامی بوده باشد و مقام
حد اکنون سبیل سالک هر که استعداد زیادت باشد سعی و کوشش بیشتر کند مقام وی عالی‌تر
بود مقام هر یک جدا علم و طهارت [illegible] مراتب داده استعداد جهت استعداد اول خاصیت [illegible]
اربعه است و بافرید هر اهست و کسبی نیست [illegible] استعداد و دیگر در بند وجود حاصل میکند
تا سعی رسانند و از مقصود باز نمانند ای درویش هر که مسیح در جانی باشد که [illegible]
الافلاک متصل کرده علم و طهارت نهایت رسانید به مقامات انسانی رسید و هر که نهایت مقامات
انسانی رسیده است تمام [illegible] تمام گشت [illegible] صغیر تمام کرد در عالم کبیر خلیفه خدا [illegible]
خدا [illegible] و اکسیر اعظم جام جهان نمای و آینه گیتی نما است عقل اول پیغام [illegible]
رسول بادگاه وی گشت من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت در این مقام [illegible]
که بواسطه عقل اول با حق سخن گوید و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق سخن گوید
و از حق بشنود و چون مفارقت کند ابدالآباد در جوار حضرت رب العالمین خرّم و شادمان
باشد از مقربان حضرت وی بود و این بهشت خاصیت و جای کاملان است و هر که درین
بهشت در لذت و راحت مطلق است باقی این همه به دیگر درجات بهشت‌اند [illegible]
که درین درجات باشند در راحت و لذت تمام نباشند و در الم و رنج مطلق هم نباشند
از بهر آنکه از دوزخ گذشته باشند به بعضی از درجات بهشت رسیده بودند در لذت
و راحت باشند و از این وجه که از قرب حضرت ذوالجلال محروم‌اند و از جوار حضرت رب العالمین
بی‌نصیب مانده‌اند در آتش فراق باشند و ابدالآباد در این آتش باشند و این بهشت
بهشت جای ناقصان است یعنی به نزدیک اهل حکمت عالم سفلی که عالم عناصر و طبایع

و مصدر

و معدن و نبات و حیوان است عالم کون و فساد است و دوزخ و درکات دوزخ است و عالم که عالم
افلاک و انجم و عقول و نفوس است و عالم بقا و ثبات است و بهشت و درجات بهشت است و پاکی که
زیادت بود در هر دو [illegible] بهشت بالاتر باشد و حال ما پاکی هر که زیادت رود در درکات دوزخ [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] عالم علوی نتوانند پیوست بعضی میگویند که هر یکی از مقا[illegible]
دیگر سوی بود تا در وقت مفارقت کمال صفت ایشان [illegible] صورت [illegible] مانند
[illegible] عذاب کنند و بعضی [illegible] دارند [illegible] میکنند اکنون آنکه کمال
خود حاصل کنند [illegible] کمال خود حاصل کرده‌اند که به عالم [illegible] و بعضی میگویند که باز به [illegible]
پیوستند [illegible] و در بعضی [illegible]
[illegible] و این جواب [illegible]
[illegible] این طایفه دیگر این طایفه [illegible] اهل حکمت [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] فصل [illegible] بعضی اهل وحدت در بیان عالم کبیر [illegible] میگویند وجود
یکی بیش نیست و آن وجود خدا است تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد
که باشد و دیگر میگویند که اگرچه وجود یکی بیش نیست اما این وجود ظاهری دارد و باطنی هم دارد
و چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که باطن این وجود [illegible]
و این نور است که جان عالم است و عالم [illegible] این نور [illegible] و تماشای [illegible]
[illegible] و این نور است [illegible] یکی بیش نیست
از موجودات جمله [illegible] این نور [illegible]
[illegible] و عدم [illegible]
[illegible] خود [illegible] خود [illegible]
[illegible] خود [illegible] کمال خود رسیدن با خود دارند

ما این نور بدین مظاهر خود عاشق است یعنی اگر این نور بدین مظاهر جمال خود را می‌بیند
و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند باز اینجاست که روح آدمی بر جسم خود عاشق است یعنی
آنکه جسم آدمی مظهر صفات روح آدمی است و روح در جسم خود را می‌بیند و صفات و اسامی
خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته‌اند که خود را بشناس تا خدا را بشناسی چون این دانستی
که یک نور است که جان عالم است و افراد عالم جمله مظاهر این نور اند پس اگر گویند که ما ایم که بودیم
و ما ایم که هستیم و ما ایم که باشیم درست باشد و اگر گویند که نه ما ایم که بودیم و نه ما ایم که هستیم
و نه ما ایم که باشیم هم راست باشد ای درویش افراد موجودات نسبت باین وجود هیچ یک نه
مقدم و هیچ یک نه مؤخر نیستند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات
باین وجود همچون است که نسبت حروف اول و آخر این کتاب با مداد و از اینجا گفته‌اند که از تو تا
بخدا راه نیست نه بطول و نه بعرض افراد موجودات نسبت بیکدیگر بعضی متقدم اند
و بعضی متأخر بعضی ماضی و بعضی مستقبل و هر چند بحقیقت همه یکی اند سخن دراز شد
ای درویش بیکبارگی بشنو و فهم کن و صلاح باشی وجود یکی بیش
نیست و آن وجود خداست و غیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این
یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن این یک نور است که جان عالم است و این نور است
که از چندین هزار دریچه سر بیرون کرده است و خود میگوید و خود میشنود و خود می‌بیند و خود
میگیرد و خود را ... میکند و خود انکار میکند ای درویش باین فقیر ...
نورانی با ... از این نور در عالم همگی نگاه می‌کرد ... تا از شوکت خداوندی ...
فرمود که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود بی‌نهایت و بی‌حد ... دریا ...
و بیابان و بسیار ... خواب و خورد ...
صبر کردن ... این حکایت کردم فرمود که بعد از من ...

بی اجازت خداوند رفتم و بر درگاه آن نور دیدم ... دیگر بیخود شدم که من باین نور
رسیدم و این نور را دیدم ... خدا دیدم ... ای درویش سالک
باین نور رسیدن علامتها باشد علامت اول آنست که خود را ... نبیند تا خود را بیند
کثرت با نیست و تا کثرت نبیند شرک است و چون سالک ... شرک نماند و حلول و اتحاد در وحدت
و فراق هم نماند از جهت آنکه حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز باشد و فراق و وصال
میان دو کس باشد و چون سالک باین نور رسید هیچ اینها نماند ... و فنا در
دین مقام است کل من علیها فان و یبقی وجه ربک تحقیق بدانکه ...
اهل توحید میگویند که وجود ... و آن وجود خداست و این وجود ظاهری دارد و باطنی
و باطن این وجود یک نور است ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور است ...
... این نور ذات است ... باصل وجود ...
... حقیقت ... بیفتاده ... یعنی نظر ایشان ...
ملکوت ... ملک و ملکوت ... جبروت ... ملک و ملکوت ...
مانند ... جبروت ... مبدا جسم روح است ... کتاب
و کلام ... ملک و ملکوت ... جبروت ...
هست و ملک و ملکوت زمین و آسمان و کرسی و عرش هست ... در زمین خلقان بسیار هستند
... آسمان و کرسی و عرش هست و در میان آسمان و در زمین خلقان بسیار هستند
و آن خلقان ... آدمی و ابلیس ...
... اهل ... عالم کبیر هیولی ...
تحقیق بدانکه هیولی جوهری است که قابل صور و اشکال است و هیولی چهار قسم است
مثلا ... جوهر ... صور و اشکال ... از اقسام هیولی

وجه و لطف جوهر ند تا با چندین صور و اشکال الله و این یک قسم دیگر است از ۸ اقسام هیولی
و [illegible] موجود مقابل چندین صور و اشکال الله و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی
و هیولی [illegible] جوهر بسیط [illegible] با چندین صور و اشکال است [illegible] عالم کون و فساد است
و ذات عالم بقا و ثبات است هر چیز که در عالم موجود است در عالم غیب و عالم شهادت جمله
و اشکال هیولی [illegible] و این هیولی [illegible] که عالم جبروت است و عالم جبروت مبدأ ملک و ملکوت
است و ملک و ملکوت عاشق است بجهت آنکه در ملک و ملکوت جمال خود را می بینند و صفات
[illegible] خود را مشاهده میکنند باز ملک و ملکوت عاشق است بدین معنی ملک مظهر ملکوت است
و ملک و ملکوت مظهر جبروتند و این هیولی اول که عالم جبروت است بعضی از صور و اشکال را
چون قبول کرد [illegible] هرگز رها نکرد و نخواهد کرد و آن صور و اشکال عالم علوی است
که عالم بقا و ثبات است و بعضی از صور و اشکال را قبول میکنند و باز رها میکنند و همیشه
اینچنین کرده و همیشه اینچنین خواهد کرد و آن صور و اشکال عالم سفلی است که عالم
کون و فساد است و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی چون اقسام هیولی را دانستی
اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که هیولی اول [illegible] هر دو عالم است یعنی عالم غیب
و شهادت و این ذات اول و آخر ندارد و نهایت ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و قابل فنا
و عدم نیست عالمها محدود و نامتناهی و بحر بی پایان و بیکران وجود همین است
و باز گفته اند [illegible] هر دو عالم است و دارای هر دو
عالم این ذات که عالم غیب و شهادت است و این ذات عالم وحدت است [illegible] عالم
جبروت را این اسامی اسامی اضافی و اعتباری اند و اگر به حقیقت عالم جبروت
نام و نشان ندارد و شکل و صورت ندارد و حد و رسم ندارد و حس را بوی راه نیست
عقل بوی [illegible] در آن عالم [illegible] یک طعم دارند تا یک ذره هر دو

دیگر

دریا و [illegible] می یابند باز [illegible] با هم زنده کامی میکنند و [illegible] با هم می باشند
[illegible] یک [illegible] داند [illegible] سال گذشت [illegible] تا آنکه [illegible] تفاوت
حاضر [illegible] دانا [illegible] جاهل [illegible] بالا [illegible] تحقیق [illegible] اهل وحدت
میگویند که این ذات عالم وحدت [illegible] صفت [illegible]
صفت که امکان دارد که آن صورت بیابد آن صفت [illegible] صورت [illegible] بخود صفت صورت
کامل باشد موصوف و مصور است و این کمال عظمت و کمال کبریایی [illegible] این ذات دایم در تجلی
تجلی صفات می کند و تجلی صوری کند چنانکه دایم در [illegible] است این ذات دایم در تجلی است
[illegible] هر نقش که [illegible] نقش [illegible]
چه [illegible] خوانند [illegible] حقیقت [illegible] است و از اینجا گفته اند که این وجود هم قدیم است
و هم حادث و هم ظاهر است و هم باطن و هم غیب است و هم شهادت و هم خالق است و هم مخلوق و هم
است و هم [illegible] و هم رب است و هم [illegible] و هم [illegible] و هم [illegible] و هم متکلم
و هم مستمع [illegible] و هم [illegible] و هم [illegible] و هم عابد است و هم معبود و هم [illegible]
و هم ساجد و هم [illegible] و هم [illegible] جمله صفات همچنین این ذات
از جهت آنکه هر صفتی که در عالم هست [illegible] در عالم هست جمله صفات و افعال [illegible]
این وجود [illegible] صفات [illegible] در مرتبه [illegible] و اسامی در مرتبه وجه [illegible]
از افراد موجودات این سه مرتبه و دو صورت دارند [illegible] ذات [illegible] نفس [illegible] وجه و صورت
جامع [illegible] صفات [illegible] و صفت [illegible] تحقیق [illegible] در بیان معاد بدانکه اهل وحدت میگویند
که [illegible] این یک [illegible] عالم [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]

عالم دو بار و عالم حکمت این است که مدد دور یکی می‌بینند تا عالم سری بر سروری مبدا
ابد بود و جملهٔ این عالم [illegible] که در این عالم آید و به صفتی موصوف شود و با معنی
کرد و وجود [illegible] این عالم بر بود و صورتی دیگر بیاید و به همان صفت موصوف شود
و به همان اسم مسمی گردد در دوام است که او [illegible] تناسخ این است تحقیق
سوفسطائیه دیگر این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده‌اند و دیگران ایشان را طبیعی می‌خوانند
تحقیق بدانکه اهل وحدت دو طایفه‌اند یک طایفه می‌گویند وجود یکی بیش نیست و آن وجود
خداست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد [illegible] این طایفه
هر چه موجود است جمله یکبار وجود خداست [illegible] گفته شد و این طایفهٔ دیگر
می‌گویند وجود دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود
خیالی خدا [illegible] حقیقت نیست [illegible] عالم به یکبار خیال و نمایش است و حکایت
وجود حقیقی که وجود خداست [illegible] موجودی نماید و حقیقت وجود ندارد الا وجود خیالی
و عکس [illegible] سوفسطائیه دیگر این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده‌اند و دیگران ایشان را
سوفسطائیه نام نهاده‌اند تحقیق بدانکه [illegible] این چهار طایفه [illegible] اصل این
اعتقادات همین چهار اعتقاد بیش نیست [illegible]
جمله فروع این چهار اعتقاد [illegible] این چهار اعتقاد یکی به حقیقت [illegible]
باطل [illegible] حقیقت باطلست و دیگران [illegible] این بیت
[illegible] ای درویش
که بیشتر [illegible] میان خدای موهوم و مصنوع [illegible]
و [illegible] خدای [illegible] مصنوع [illegible]
و مصنوع [illegible] بیت [illegible] وجودی تراشند

وجودی باشند

وجودی باشند و مصنوع خود را [illegible] مستقل [illegible] همه [illegible]
خواهند بود [illegible] رب الارباب که آنکه مطلق است [illegible] ای درویش هر چه را [illegible]
ستاره و آفتاب [illegible] و بت [illegible] مانند این [illegible] خدای مقید [illegible]
و خدای مطلق [illegible] که [illegible] دارد [illegible]
دیگر [illegible] هر روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] ای درویش
[illegible]
خود حاصل کند و بالله التوفیق باب دوم در بیان عالم صغیر این باب مشتمل است بر [illegible] فصل
در بیان [illegible] انسان یک جوهر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم صغیر است و عالم [illegible]
عالم صغیر است [illegible] عالم صغیر است [illegible]
[illegible]
[illegible] تفصیل خواهد [illegible]
[illegible] اکنون بدانکه
[illegible] در میان

منفعت عظام و عروق و مطالب بیان الیه تا آنکه سه ماه بگذرد و در آنگاه در آن ماه چهارم
که قوت با مناسب رسد آثار حیات حی بود و بتدریج حس و حرکت از وی پیدا آید تا چهار
ماه بگذرد و چون چهار ماه بگذرد جسم و روح حاصل شود و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت
و حرکت کند در رحم مادر جمع شده است غذای فرزند است از راه ناف فرزند می رسد
و جسم و روح و اعضای فرزند بتدریج بکمال می رسند تا آنکه نه ماه بگذرد و نه ماه باد مشتری
میرساند در رحم مادر و مثل این چنین سیاهم که شاید فهم کردی و در این تا از این بگویم تحقیق
آنکه چون نطفه در رحم مادر افتد مدوری شود و حکما گفته اند که بالطبع مدور است آنگاه
بواسطه حرارتی که با خود دارد و بواسطه حرارتی که در رحم هست بتدریج نضج یافته بعد از اجزای
غلیظ و رقیق است نطفه روی به مرکز نطفه می نهد و اجزای لطیفه از قامت روی به محیط
نطفه می آورد بدین واسطه نطفه چهار طبقه می شود و هر طبقه محیط است بر دیگری یعنی
آنچه غلیظ است روی به مرکز می نهند و در میان نطفه قرار می گیرد و آنچه لطیف
روی به محیط می آرد و در سطح اعلی نطفه قرار می سازد و آنچه بعد از سطح اعلی و متصل
بسطح اعلی و در لطیفی کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است متصل به مرکز و در غلیظی
کمتر از مرکز است بدین واسطه نطفه چهار طبقه می شود و مرکز اگر در میان نطفه است
سودا می گویند و سودا سرد و خشک است و مزاج خاک دارد و دلالت میکند بجای خاک افتاد
و آن طبقه که بالای مرکز است متصل به مرکز و محیط به مرکز است بلغم میگویند بلغم سرد و تر است
مزاج آب دارد و دلالت میکند بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است متصل به بلغم و محیط بلغم است
خون می گویند و خون گرم و تر است و مزاج هوا دارد و دلالت میکند بجای هوا افتاد و آن طبقه
که بالای خون است و متصل به خون و محیط خون است صفرا می گویند و صفرا گرم و خشک است
و مزاج آتش دارد و دلالت میکند بجای آتش افتاد و در آن یک جوهر که نام آن نطفه بود چهار عنصر

و چهار طبیعت

و چهار طبیعت شد که چهار عنصر چهار طبیعت آمد یکی سودا و یکی بلغم و یکی خون و یکی صفرا اما باطن
آنکه نطفه در میان رحم افتاده است و چهار طبقه بتدریج مرتب می شود و مانند علقه میگردد
و ابتدای اعضا اشارات از این علقه خواهد بود و این جمله و دیگر بیان دیگر بعد تحقیق چون اعضا تمام
شد و سه ماه تمام گشت آنگاه در هر عضوی از این اعضا که گفته شد قوت پیدا آمد و قوت جاذبه و قوت
و قوت ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت مصوره و قوت غاذیه و قوت نامیه و مانند
این قوتها انبیا و ملائکه میخوانند چون اعضا و جوارح و ملائکه تمام شد آنگاه معده طلب غذا
آغاز کرد و از راه ناف غذایی که در رحم جمع شده بود بخود کشید چون آن در معده فرزند آمد و به یکبارگی
دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ماساریقا بخود کشید و چون در جگر رسید بیکبار دیگر
هضم و نضج یافت خلاصه و زبده آن کیموس بود که در جگر هست روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی
و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی صفرا گشت آنچه صفرا بود زهره آن را بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز
بخود کشید و آنچه بلغم بود و روح نفسانی [illegible] جمله اعضای بدن قسمت کرد [illegible] آنچه خون
بود روح نباتی [illegible] در جمله اعضا [illegible] تا غذای اعضا شد [illegible] در جگر
این روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است و جگر بمنزله درخت است چون غذا به جمله
اعضا رسید [illegible] حقیقت نبات این است متصل چون [illegible] ظاهر شد و نبات تمام
گشت روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و هضم [illegible] آنگاه آنچه زبدا
و خلاصه روح نباتی بود در دل راه جست که چون در دل آمد بیکبار دیگر هضم و نضج یافت
حیات [illegible] و خلاصه آن روح حیات بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی
باقی ماند روح حیوانی از راه شرائین بجمله اعضا رسید تا حیوة اعضا شد و جمله اعضا
به روح حیوانی زنده شدند و قیام حیات در بدن این روح حیوانیست و موضع این روح حیوانی
دل است و دل در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی بکمال رسید [illegible] و خلاصه

آن روح حیوانی بود و دماغ آن را تعدیل کرده چون بدماغ رسد و یکباره دیگر هضم و نضج یابد

آن نسیم مانند دخان بود که در دماغ است و روح نفسانی از آن حاصل شود و روح نفسانی مانند روح

نفسانی از اندرون دماغ [redacted] بجمیع اعضا برسند تا حس و حرکت دادی بود بجمیع اعضا

سبب قیام حس و حرکت در بدن این روح نفسانی است و تحقیق حیوانات این است

و این جمله در یکجا و دیگر بر عناصر و طبایع معادن و نبات و حیوان در چهار ماده قائم شد

هر یک محلی و سببی از چیزی دیگر نیست جز آن اخوان است تحقیق بدانکه

این روح نفسانی که در دماغ است مدرکه و محرکه است مدرکه بدو قسم است یکی در ظاهر و یکی

در باطن آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن است هم پنج قسم است یعنی حواس ظاهر

پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن هم پنج است حس مشترک و خیال و وهم

و حافظه و متصرفه خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است

حس مشترک مدرک صور محسوسات است و خیال نگهدارنده صور محسوسات است

و وهم مدرک معانی محسوسات است و حافظه نگهدارنده معانی محسوسات است

یعنی چون شخصی را از دور ببیند و وهم غایب و وهم حکم کند که دوستی است

و حس مشترک شخصی را دید و وهم دوستی یا دشمنی و متصرفه است که مدرکات را ترکیب کند و خیال تصرف

میکند و ترکیب تفصیل تحقیق در بیان قوت محرکه بدانکه قوت محرکه هم بر دو قسم است

باعثه و فاعله است باعثه آنست که چون صورتی مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آمد باعث

و باعثه قوت فاعله را بر تحریک بدارد قوت فاعله آنست که عصب را منقبض کند و حرکت اعضا از وی است

و این قوت فاعله مطیع و فرمانبردار باعثه باشد و قوت باعثه که رئیس و باعث

قوت فاعله است بر دو نوع است یا از جهت جذب منفعت و حصول لذت و در این

در نوع شهوانی خوانند یا از جهت دفع مضرت و غلبه باشد در این نوع او را قوت غضبی

خوانند

خوانند و آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در این سه روح که گفته شد

روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی آدمی با دیگر حیوانات شریک است آدمی که ممتاز

میشود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز میشود و در روح انسانی خلاف کرده اند که داخل

بدن است یا خارج اهل شریعت میگویند که داخل بدن است چنانکه روغن در شیر و اهل حکمت

میگویند که نه داخل بدن است و نه خارج بدن جهت آنکه نفس ناطقه در مکان

نیست و محتاج مکان نیست و دیگر آنکه داخل و خارج صفات اجسام است و نفس

ناطقه جسم و جسمانی نیست با جمله اتفاق کرده اند که روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی

داخل بدن اند و حلول کرده اند در بدن و بعضی ترکیب کرده اند

دانا و بینا و شنوا است تحقیق در بیان روح انسانی بدانکه روح انسانی

دیگر است و روح حیوانی دیگر بدانکه روح حیوانی مدرک جزویات است و روح انسانی مدرک جزویات

و کلیات است روح حیوانی در یابنده نفع و ضرر است و روح انسانی در یابنده نفع و ضرر است و نفع

و ضرر آخرت روح حیوانی و روح انسانی هر دو در هر چیزی با هم شریک اند

جهان است و موضع دیگر دیده باشند در آن موضع دیگر میگوید که آن چنین

باید چنین باشد و روح انسانی بجزوی و کلی هست روح نباتی و حیوانی

در وقت شنود همه شنوا است و در وقت گفتن همه گویا است و در همه صفات همچنین

همچنین است روح انسانی آنکه اهل شریعت میگویند که روح انسانی

تصدیق انبیا کرده و متابعت انبیا کرده و روح را مؤمن نام کرده اند و تصدیق انبیا

و تقلید انبیا عبادت بسیار کرده و ریاضت و مجاهده کرده و بیشتر عبادت کند

او را روح ایمانی نام کرده اند و چون با وجود عبادت بسیار دعوی خدایی کند

و ترک اعمال کرده و از لذات و شهوات بدنی آزاد شد روح او را روح قدسی نام کرده اند

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

کردند چون با وجود دعوی مجذوبیت و غلبه حالات هیچ چیز مدعی نشدند ماند در اهل
تقلید بعد بتحقیق رسیدند از صادق در روح اردا عارف نام کردند چون با وجود معرفت او بتحقیق
غریب و محبت در الهام خود مخصوص کردانید او را ولی در روح دو ولی نام کردند و چون با وجود قرب
و محبت الهام حق تعالی او را بوحی و معجزه خود مخصوص کردانید و به پیغام علی رسانید حاصل
بعد دعوت کنند او را نبی در روح او را نبی نام کردند و چون با وجود وحی معجزه از حق تعالی
او را بکتاب خود مخصوص کرد او را رسول در روح او را رسول نام کردند و چون با وجود کتاب شریعت
اول او را منسوخ کردانید و شریعتی دیگر نهاد او را اولی العزم در روح او را اولو العزم نام کردند و چون
با وجود آنکه شریعت اول را منسوخ کردانید و شریعتی دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت کرد
او را خاتم در روح او را خاتم نام کردند ای درویش عزیز در روح انسانی این است تحصیل و تکرار
وانکار در جهالت نیست اهل شریعت میگویند روح تا اینجا بیش نیست و هر مرتبه اهل علم
و تقوی از ما هرکی که بالا تراست مرتبه در ختمی است و جمله علم و تقوی اهل شریعت باشد
نام او بیشتر میشود و مقام او که بازگشت با خواهد بود عالی تر و رفیع تر میگردد و این هر
مرتبه عطا و اند هریک را مقامی معلوم است از مقام معلوم خود درنتوانند گذشت و اهل حکمت
میگویند روح تا اینجا بیش نیست اما اهل حکمت این اسامی بخوانند به بانی دیگر اهل حکمت
میگویند مرتبه اهل علم و طهارت انسانی هر کدام که بالا تر است علم و طهارت او بیشتر است هر چند
علم و طهارت بیشتر شود مقام و که بازگشت او با خواهد بود عالی تر و شریف تر خواهد
بود و این هر مرتبه کسی که بیشتر رسید هیچ احتیاجی بعلوم نیست ...
و این است که علم و طهارت بیشتر کسی که کنند مقام او عالی تر میشود و نتیجه دیگر اهل حکمت
هیچ چیز را ختم نیست اکنون چیزها ختم هست و انها هست یعنی در اخر خود در فرمها کامل
رسند و چون که بکمال خود رسیدند آن چیزها بار دیگر در دوری دیگر همه چیزها ابتدا

والا رسیدند تا باز بتدریج بکمال خود رسیدند بعد دیگر اهل وحدت میگویند روح انسانی مبدا اینست که آدمی
مستعد را هزار سال عمر باشد و در این هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول بود و هر روز مرتبه
که پیش از آن بود اینجا بالاتر رسید اگر علم و حکمت و طهارت اوله بیشتر و کمال اهل وحدت هیچ شک
نیست که از وجود آدمی بیشتر باز گشته است او با کمال او از ... رسیده باشد تا آدمی چون
آدمی باشد بکمال خود رسیده باشد هم در سیر سلوک بایستی بکیفیت خود رسیده و خود را شناسد
با خلاق و ملکات آراسته شود و چون بتحقیق رسید که خلاق ملکات آراسته شد بکمال خود رسیده باشد
بسیار کس باشد که خود را شناخته باشد اما با خلاق ملکات آراسته نباشد هنوز ناقص است و بسیار کس
که خود را شناخته باشد و با خلاق و ملکات آراسته باشد هنوز سالک کامل است آدمی نیست که خود را بشناسد
و با خلاق و ملکات آراسته باشد و ... کرده در سالک ... و درست باشد ... و
در هیچ ... دیگر ... خود ... باید که این باب بسیار ... و ... اما
خواهی که کلید ... بنیاد ... تحقیق ... آنکه ... چیست
و چه چیست روح چیست ... آنکه یک روح چند ... بعضی ...
تا در میان ... روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح انسانی ...
از ... روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح انسانی و روح
قدسی ... انسانی و روح قدسی ... بعضی ... کاری اند
و روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی ... علما ...
... روح ... کسانی ... روح نباتی
... روح حیوانی ... روح نفسانی ...
و روح انسانی ... روح قدسی ... بعضی ... آدمی که ...
... روح ... انسانی ... روح ...

هم بسیار است در جهان هست و یکی بیش نیست اگرچه مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد هم
یا روح است و روح با جسم یکی نیست ملکوت است مکان ندارد و ملکوت [illegible] امکان ندارد و هر دو با هم
از یکدیگر جدا نیستند جسم و روح هر دو در ترقی اند و در عروج مرتبه به مرتبه تا بجائی خود رسد
و هر چند ترقی [illegible] بیش یابند صافی که در ذات ایشان [illegible] ظاهر شود
تا بجائی خود رسند [illegible] در نقصان [illegible] که در زمان [illegible]
[illegible] هست [illegible] نماند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هر [illegible]
حدی و مقداری معلوم است [illegible] حدی و مقداری معلوم
و در میان [illegible] مقداری معلوم است [illegible]
[illegible] و این است و [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible] باشند
[illegible]
[illegible] در روش [illegible]
[illegible] یکی بیش نیست
یکی را جسم و روح [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] جسم چیست و از جسم پیدا آمد و منبع روح چیست
[illegible] پیدا آمد [illegible]
مانند صورت [illegible] میگویند [illegible] میگویند
و در هر چهار [illegible] میگویند [illegible]

جی خواستند پس چهار عنصر آمد و چهار طبیعت هرگاه که این چهار طبیعت چند با هم بیامیختند
چنانکه [illegible] چیزی [illegible] الاجزا پیدا آید و این مزاج است
[illegible] مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه [illegible] هر چهار
[illegible] بصورت [illegible] چهار [illegible] هر چهار [illegible] صورت
[illegible] متشابه الاجزا پیدا [illegible] هر چهار [illegible]
[illegible] مفرد بودند [illegible]
[illegible] جسم و روح [illegible]
[illegible] باقی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عالم ملکوت [illegible] مکان ندارد [illegible]
ملکوت [illegible] مکان ندارد [illegible] بیکدیگر [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] باقی [illegible]
[illegible] باعتدال [illegible]
[illegible] روح [illegible] پیدا آمد و آنچه
[illegible] جسم نبات و روح نباتی [illegible] پیدا آمد [illegible]
[illegible] جسم حیوانی و روح حیوانی پیدا [illegible] انواع حیوانات
[illegible] روح حیوانی است [illegible] و [illegible] مراتب

بر طبایع [illegible] نامی [illegible] سخن [illegible] مخصوص [illegible] عرض [illegible]

که روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست و جسم با وحدت [illegible] با جسم [illegible] جدا [illegible]

[illegible] الابدان [illegible] سنت [illegible] خود [illegible] روح از جای

[illegible] بجای [illegible] روح [illegible] عالم [illegible] این [illegible] است [illegible] جان

عالم استعداد [illegible] حرکت عالم است [illegible] نباتات بالطبع [illegible] حیوان بالاختیار

[illegible] انسان [illegible] بعض [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] خلق عالم [illegible]

[illegible] خود [illegible] این [illegible]

هرچند [illegible] بخواهم [illegible]

چند [illegible] عالم [illegible] الارض [illegible]

[illegible] ریاضات و مجاهدات بسیار [illegible] چندین [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

[illegible] دردی [illegible] وصل [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] ادب [illegible]

[illegible] تا [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت بآن [illegible]

[illegible] قناعت [illegible] است [illegible] پادشاه

نفتنیا [illegible]

زی [illegible] است [illegible] خود [illegible] حق [illegible] خود [illegible]

[illegible] عناصر [illegible] افلاک [illegible]

کامل الطبایع است [illegible] معقول [illegible] معقول [illegible]

عناصر و طبایع است [illegible] حقیقت [illegible] بالا [illegible]

[illegible] خفیف [illegible] ثقیل [illegible] طبع [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] بالطبع

[illegible] عالم [illegible] دانستی [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] محسوس [illegible]

[illegible]

[illegible] چیزی بیدار [illegible]

[illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible] الاجناس [illegible]

[illegible] جنس الاجناس [illegible]

[illegible] جنس [illegible]

[illegible] جمله [illegible] دانستی [illegible]

[illegible] بالفعل موجود [illegible]

[illegible] بالفعل موجود [illegible] کمالات [illegible]

و مثل ملک که جبروت مرتبه لطیف‌تر از جمله مراتب باشد و مثل همه موجودات انسان است و مجموع الکبیر
و اکبر اعظم و جام جهان‌نما و آینه گیتی‌نمای انسان دانا است یعنی [illegible] و جامع عالمیت و عالم
مالامال از خود است و آن مرتبه جبروت و علم و اراده و قدرت بالفعل نداشته چون بمرتبه [illegible]
رسید حیات و علم و اراده و قدرت بالفعل موجود شد [illegible] مظهر جمله یافت
با مظاهر چنانست که روغن با شیر و مظهر [illegible] مرتبه ساده [illegible] است چون
هر چه مرتبه مرتبه [illegible] صفاتی که در ذات هر دو مکنون است ظاهر می‌شود [illegible] پیدا آید پس که
بعضی دیگر بیند که ما بالای [illegible] رسیدیم و این [illegible] دیدیم در پای [illegible] همه حد [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] و هم [illegible] توان دید و [illegible] بلکه [illegible] دو [illegible]
سرگردان است و روغن را در مغز بادام چون توان دید و روغن را در [illegible] بالفعل در روغن محسوس است [illegible]
[illegible] توان دید بودی که محسوس نیست [illegible] چون توان [illegible] دانش کرد
گشت انسان [illegible] کل خواهد بود [illegible] تا بکمال رسد چون بکمال
رسد بازگشت [illegible] کل خواهد بود [illegible] والیه یعود و این است معنی کل شیء یرجع الی اصله
ای درویش هر که از این کتاب خود را شناخت [illegible] کتابی دیگر [illegible] که هر که خود را
شناخت خدا را شناخت و هر که خود را شناخت عالم کبیر را شناخت و این [illegible]
و هر که خود را شناخت همه چیز را شناخته باشد و درویش هیچ چیز باقی نماند همه در این اصل گفتیم [illegible]
از این اهل طلب [illegible] بعضی بصریح و بعضی باشارت گفتیم [illegible] دیگران [illegible]
و منازل و مراحل و مقصد [illegible] دیگران [illegible] احوال [illegible] دیگر
شناختن هیچ دیگر باقی نمانده باشد. تحقیق در بیان آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان
کبیر است [illegible] صغیر است [illegible] کبیر است
ای درویش بیان این اصل دوم و اصل سوم [illegible] سخن [illegible] اهل [illegible] است و سخن [illegible] جمله

سخن از دو

بعضی از روحانیت و بعضی از حکمت [illegible] نفلی بود و چیزی [illegible] بلکه [illegible] خداوند تعالی
و نقد [illegible] موجودات [illegible] عالم صغیر نام کرد از جهت آنکه عالم علامت است بر وجود او [illegible] بر وجود عالم و اراده
و قدرت [illegible] موجودات از وجهی علامت است بر وجود او [illegible] و اراده و قدرت [illegible] موجودات از وجهی علامت
است [illegible] از این جهت که علامت است عالم نام کردند [illegible] که این کتاب [illegible]
و قدرت و اراده [illegible] بود و کتاب [illegible] بزرگ بود [illegible]
اوراق [illegible] کتاب [illegible]
عالم کبیر [illegible] عالم صغیر نام کرد [illegible] کتاب [illegible]
و هیچ [illegible] کتاب [illegible] بود و [illegible] نام که این کتاب خود را بخواند کتاب [illegible] خداوند
خوانده باشد [illegible] خود را [illegible] بدین عالم صغیر [illegible] خلیفه خدا [illegible] است و عقل [illegible]
که مظهر صفات خدا است [illegible] و صفات خود [illegible] بعالم صغیر [illegible] از انبیا
گفته‌اند که خداوند تعالی آدم را بصورت خود آفرید [illegible] خلیفه خداست در عالم کبیر عقل [illegible]
در عالم صغیر. تحقیق [illegible] در بیان [illegible] خلیفه خدا [illegible] چون خداوند تعالی [illegible]
در عالم [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
استعداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
چیز [illegible]
[illegible] تمام [illegible] والیه یعود این است
شناختن افعال الهی [illegible] آیات نامتناهی است

چون این معنی دانستی و دانستی هم بدان بدانکه در عالم صغیر عقل خلیفه خداست و روح
حیوانی خلیفه خداست و روح حیوانی که بس خلیفه خداست و هفت اعضا الله دوری هفت آسمان
هفت اعضا برهین هفت اقلیم است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون خلیفه خدا
که کار کند صورتها را چیزها اول به روح انسانی دلیکه درش است و از روح انسانی بحیوانی آید که بروح حیوانی
است و از روح حیوانی در شرائین آید به هفت اعضا و بی کند تا که کند که هفت آسمان است باز
اعضا بکند و دو قوت هر یک خود و به هر یکی که ازاده دست بعین لب و دست استقبال ان مسافر
جنبش کند که حضرت خلیفه خدای این مرکب با فادکان چهار ارکانه و ان ذاته ماده و صنع در ذات
مسافر بسیط ان مسافر ذهنی پیش کیش کند تا ان مسافر ذهنی بجان سوار شود و در عالم شهادت موجود
شود چون در عالم شهادت موجود شد و ان چیز که را آنتر خلیفه خدا کرد و خلیفه خدا اکنون
خلیفه هر چیز که می نویسد با هکار که میکند بی واسطه و بی ماده و بی دست افزار انکاه صورت
ان چیز میان وسایط کی میکند به بین ان این در عالم موجود شود و ان صورت از جهت
عقلی ماده دارد این صورت قدیم هر جسمی دارد ان صورت را دل جهد ذهنی دارد و ان صورت
وجود خارجی دارد و این چنین کافعال خلیفه خدا دانستی افعال خدا را همچنین میدان خدای تعالی
هر کاری که میکند او را خود میکند بی واسطه و بی ماده و بی دست افزار انکاه صورت انچیز بر این
وسایط کی میکند از این عالم عقلی میاید در عالم شهادت موجود شود تا سخن دراز نشود
و از نقص رساله تمام و اگر از ماده ونبات و حیوان دا سبقبال ان مسافر ذهنی میکند که حضرت
خلیفه خدا می بینی که از ارکان چهار ارکانه و ان نفس و از زجر و فکر هست مناسب حال ان
مسافر ذهنی پیش کش کنند تا ان مسافر ذهنی بدان مرکب سوار شود و در عالم شهادت
موجود شود و چون در عالم شهادت موجود شد ان چیز که در آنتر خلیفه خدا بود خدا کنت باز
ان فرشته سر میکند و از راه چشم خلیفه خدا سر بعد باز ان که نفس سر میکنند و از راه گوش عقیقه

منفید

خدا می بیند سر به بدو و الیه جود و در جهد خوش و صفت ما هیچ ین سر او بی بر دو کتاب کی کار و فرشته بکی
گرد کرد و در هر چه کرد ان دو مسافر حسی از عالم اعلی و دانستی دو مسافر حسی از عالم خلق و ان مسافر
در هر دو عالم معقول و صورت کلام سکون و حقی هست و حقی در هر دو کار خلیفه حالی است سخن دراز
و از مقصود دور افتادیم عرض ان بود که هر چه در عالم صغیر هست در عالم کبیر هست تحقیق بدانکه چون نطفه
در رحم افتاد و جود او هو اول است چون چهار طبقه شد وجود او عناصر و طبایع است چون اعضا پیدا آمدند
اعضای ظاهر و باطن چون سر و دست و شکم و فرج و پای و غیره او هفت اقلیم شد و اعضای اندرونی چون شش
و دماغ و جگر و دل و زهره و سپرز و جگر و هفت اعضا هست مانند هفت آسمان او است وجود او فلک
ازجهت الطف نفسی عالم کبیر است و واسطه است میان دو عالم و در این ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است
به تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است و جبرئیل سبب اعلم ما لمیان هست و دماغ آسمان دوم
عوز بر ملک عطارد هست ملکی که موکل است بر نوشتها سرور این ملائکه است و دل آسمان سوم هست و عوز او
فلک زهره هست از جهت اینکه زهره هم کرده عالم کبیر است و در این آسمان ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است
بر نشاط و فرح و شهوت سرور این ملائکه است و دل آسمان چهارم هست و عوز او فلک شمس است از جهت
دل عالم کبیر است در این فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر حیات سرور این ملائکه است و اسرافیل
سرور این ملائکه است اسرافیل سبب حیات عالمیان است و مرار ملعان پنجم است و عوز او فلک مریخ است
از جهت انکه مریخ مراده عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر غضب و قهر
و قتل سرور این ملائکه است و جگر آسمان ششم است و عوز او فلک مشتری است از جهت انکه مشتری جگر
عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر ارزاق سرور این ملائکه است و میکائیل
سبب ارزاق عالمیان است و سپرز آسمان هفتم است و عوز او فلک زحل است از جهت انکه زحل سپرز عالم
کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملائکه است و عزرائیل
سبب قبض ارواح عالمیان است و دماغ کرسی و عوز او فلک ثوابت است و در این فلک ملائکه

بسیار داند و در وجه هستی خود بی بهره است و خود را و ملک را از خود کم داند از جهت آنکه ملک اللّه کرد عرش را نام کرد است
و عقل خلیفه خلافت اعطا تا تمام کرد شد و فا نماند و خود را حاصل داند چون نقره فا ظاهر شد
خود را بسیار داند چون حس و حرکت ارادی میخاست خود را حیوان دانند و در عالم رسیدند و معاد دنیا دید
ادنی نو شده اگر حواس ضعفا از اختلاط رسید تحقیق در بیان اینکه سلوک او درست عین عباد [illegible]
هست کلی از اطلاق یعنی در وجه شناسا که در عالم ظاهر سیر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند و به نور دلیل
اول تصور و سلوک از روش مخصوص است و آن سیر الی اللّه و سیر فی اللّه است سیر الی اللّه نهایت دارد
اما سیر فی اللّه نهایت ندارد و اگر این عبادت را درهم نگردی و عبادت دیگر که بیرون [illegible] این تصوف
سلوک عبادت است از قول بد با اقوال نیک و از افعال بد با افعال نیک و از اخلاق بد با اخلاق نیک و آن معنی خود به حق جمله
یعنی چون سالک با قوال و افعال و اخلاق ملازمت کند معارف روی نماید و چیزها بیند اگر چیزها
بماند و بر بیند چون معارف بدی مزد و در معارف بکمال رسید و چیزها بیند اگر چیزها است
دانستند بی علامت است با معرفت حق و جمیع و هستی خود ندید شود اگر چه سالک هر کجا هست
بخود ماهی چندان است که کرامت آن منزل را بر جای است و مقصد سالکان و مطلوب طالبان [illegible]
در نفی کار است یعنی کمال آدمی درین چهار چیز است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معا[رف]
هر که درین چهار چیز بکمال رسید بکمال خود رسید [illegible] جمله کمال درین چهار چیز است
و هر یک درین رتبه از صد هزار سالک یکی درین راه در دانستند که درین چهار رتبه بکمال رسید دیگر [illegible]
[illegible] از کمال بی بهره باشند تحقیق در بیان حجاب و مقام بدانکه هر چه سالک را از خود
دفع می باید کرد و بر او باید بود و عبارت از مقام [illegible] حجاب و مقام دانستی
اکنون بدانکه اصول حجب و عقبات این راه چهار است دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت
و اصول مقامات و منازلات این راه هم چهار است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف [illegible] این چهار حجاب را رفع باید داشت تا میسر شود باین چهار مقام سالک

از جهت آنکه این چهار حجاب نفی بیند و دانستن که نهایت طهارت مطلق است و این چهار مقام را حاصل
کردن [illegible] هر چهار عضوی [illegible] الاعضای [illegible] باید شست [illegible]
[illegible] نماز [illegible] باید [illegible] طهارت است اگر نماز [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تا از یک چیز [illegible] چیز دیگر [illegible] اگر [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] این چهار حجاب [illegible] طهارت دایم است [illegible]
چهار مقام را حاصل کرد [illegible] دایم است [illegible] چهار [illegible] این چهار مقام رسید است
چهار چیز [illegible] کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن [illegible] صحبت [illegible]
باید کرد [illegible] درویش [illegible] خوردن [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] بسیار خورد [illegible] سود نکنند بلکه زیان کند [illegible]
[illegible] بسیار خورد [illegible] باید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نباید [illegible]
[illegible] درویش [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] سالک باید [illegible] تحقیق در بیان [illegible]
[illegible] سالک [illegible] درویش باید که [illegible] ریاضات و مجاهدات [illegible]
که طلب [illegible] خدای [illegible] حاجت [illegible] طلب کردن [illegible] دوست [illegible]
[illegible] دوست [illegible] دوست [illegible] دوست [illegible] باید که [illegible]
[illegible] طهارت [illegible] اخلاق نیک [illegible] طلب [illegible] سالک [illegible]
[illegible] مقام [illegible] جمع [illegible] چون بدین
مرتبه رسید [illegible] اگر [illegible] مرتبه [illegible]
امکان ندارد [illegible] مرتبه [illegible] درویشان [illegible] مرتبه [illegible]

درخت [illegible] و [illegible] باغبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] علم و معرفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اخلاق [illegible] علم و معرفت [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای درویش

ای درویش [illegible] صفات و مقامات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سالک را از ابتدای سلوک تا انتهای سلوک [illegible] و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی

تمت هذه الرسالة [illegible] بيد العبد الاقل ابن جلال الدين [illegible] محمد رشيد
عبد المطلب [illegible] فى دار الفضل شيراز [illegible] فى شهر شعبان [illegible] ١٣٢٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين اما بعد چنين گويد اضعف
الضعفا [illegible] الفقرا [illegible] که [illegible] اکرام الله تعالى [illegible]
[illegible]
[illegible] بيان [illegible] مقصد [illegible]
بيان [illegible] طريقت [illegible] حقيقت [illegible]
[illegible]
مقصد [illegible] در اين کتاب [illegible]
[illegible] مقصد [illegible]

فاما دین گرویدند و دنیا را رها کردند [illegible] عقل [illegible] عقل گردد رسول علیه السلام فرموده است

که العقل نور فی القلب یعنی [illegible] عقل [illegible]

[illegible] یکی با خود [illegible] عقل [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] عقل [illegible] پادشاه

[illegible]

[illegible] فی الاولی [illegible] والقمر [illegible]

[illegible] فی العلم الاعلون [illegible] جواب [illegible]

[illegible] العلم الاعلون [illegible]

[illegible] آدمیان [illegible] مقصود [illegible]

آدمیان [illegible] علیه السلام [illegible] الهی [illegible] خلقت

الخلق [illegible] خلقت الخلق [illegible]

[illegible]

[illegible] مقصود [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] محیط [illegible]

[illegible] محیط [illegible]

بخلی

[illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] خدای [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حس و عقل [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

وجود [illegible] خدای تعالی [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] خدا [illegible] اهل [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

حقیقت [illegible] حقیقت

[illegible] الشریعة [illegible] الطریقة [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] طریقت [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible]

و بعد کار او مقام [illegible] صورت [illegible] اعتبار است که صورت [illegible] معنی [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] و درویش هر که معنی [illegible] دارد [illegible] معنی حیوان [illegible]

[illegible] بینند [illegible]

[illegible] که تمام فهم نکردی [illegible]

[illegible] طریقت [illegible] حقیقت [illegible]

گفتن [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] حیوان [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] تقوی [illegible] صحبت دانایان [illegible]

که خدای تعالی [illegible] خدای تعالی تمامت [illegible] اولیا [illegible] و تمام [illegible]

[illegible] اولیا [illegible] مرتبه [illegible] شریعت [illegible] حقیقت

[illegible] اکنون چون دانستی که [illegible] طریقت و حقیقت [illegible]

تا [illegible] که گفته شد [illegible] که سالک [illegible]

[illegible] اول [illegible] طریقت [illegible] دلیل

راه [illegible] ارادت [illegible] مرید [illegible] ارادت [illegible] راه سالک

[illegible] قوی [illegible] چهارم [illegible] است باید که [illegible]

[illegible] پنجم [illegible] است باید که [illegible]

اگر شیخ [illegible] کنند [illegible] اگر شیخ [illegible]

کند [illegible] ششم [illegible] که سالک [illegible] باشد [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] داند [illegible]

[illegible] هفتم [illegible] سالک [illegible] طریقت [illegible]

واین خصائل

واین خصائل [illegible] تمام دارد در سلوک [illegible] صحبت [illegible]

کمال حقیقت [illegible] سالک [illegible]

اهل حقیقت [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] تمامت [illegible] اولیا [illegible] صلح [illegible]

[illegible] صلح کند [illegible] انکار [illegible]

دشمن [illegible] الله [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] خدای [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

تا [illegible] چهار [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] اهل حقیقت [illegible] سالک [illegible] کمال [illegible]

تمام [illegible] صفات [illegible] اخلاق [illegible] انسان کامل [illegible]

کامل [illegible] شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد [illegible]

[illegible] کامل [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] انسان کامل [illegible]

[illegible] انسان کامل [illegible]

[illegible] کامل [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

دوست او در روی عالم موجودات هیچ یک نیست و انسان کامل را انسان بعضی گفته اند تمام موجودات
چون یک شخص است و انسان کامل زبده و خلاصه آن شخص است تمام کاینات چون درخت
او در دل این جهان کامل هیچ چیز پوشیده نیست بخلاف دیگران و هیچ چیز در ملک و ملکوت حقایق
ناشناخته حقیقت جواهر اشیا را شناخته است تا ... دانسته است و هیچ کار در اعیان
و دانا شد که راحت ... است و ... کامل ... شود دو باره
چیزی که ... کار کنند ... خود ... کنند ... باشند ... پیغمبر
و حضرت انبیا کنند ... چهار ... انسان کامل ... با وجود کمال
که انسان کامل ... حاصل ... قدرت ... مراد ... کامل ... کار
... از ... علم ... کامل است از روی قدرت و مراد ناقص ... باشد
کامل صاحب قدرت پادشاه و حاکم باشد ... خواهد بود حقیقت
... قدرت و ... از ... انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین ... چیزها
خواستند که باشد و ... نخواستند که ... و ... از ...
از کمال ... پادشاه ... جمله عاجز ... مراد ... کامل ...
... کاملان ... مراد ... حصول مراد ... قدرت ... دلیل ...
قدرت حاصل ... کردند و از ... کنند ... کرده بودند اکنون
... کردند ... کردند ... هم ...
حقیقت ... است ... شدند ... دانا
... حقیقت آنست ... دانایان
... مشغول ... صلوات و السلام
... کامل است ...

چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف ... کامل آزاد آنست که او را هشت چیز بکمال باشد
چهار که ذکر رفت ترک و قناعت و عزلت و خمول ... هر که این هشت چیز دارد او کامل آزاد است و هر که چهار اول دارد
... کامل ... آزاد ... از ... طایفه ... کامل
... کرده ... کردند ... نصیب ... قناعت ... کردند ...
رضا و تسلیم و نظاره ... که ... این ... طایفه در عالم ... دانستند ... کسی
... بود ... صحبت ... نیکان ... اهل دنیا خواهند که ...
... پیش ... با آنکه دانستند که ... قبول نکنند ... از
چنانکه ... طایفه ... که رضا و تسلیم و نظاره ... کردند ...
... کار ... صحبت ... نیکان ... باشد
... دو ... بود ... تدبیر ...
رضا و تسلیم ... قناعت ... رضا و نظاره ...
... اکنون ... هیچ ... صحبت ... است
... صحبت ... دانایان ...
... مقصود ... حاصل ... صحبت ... حاصل ... مقصود ... بود ... صحبت
دانایان ... ریاضات و مجاهدات ... صحبت
دانایان ... کار ... صحبت ... رسد
صحبت دانا ... ریاضات و مجاهدات ... صحبت
دانایان ... صحبت ... مقصود ... مقصود حاصل کند ...
مستعد باشد ... صحبت ... صحبت ...
... دانا ... استعداد ... طالب ...

ای درویش چون بصحبت دانا رسیدی باید که خاموش باشی و کم گوئی و سخنی که از تو پرسد جواب بگوئی اگر
چیزی بپرسد و جواب ندانی رو بگردانی ندانم و شرم مداری اگر طالب جای مختصر اولی که دو دراز نگنی
و از مردو بیان بطریق امتحان چیزی سوال نکنی و هر گاه صحبت دانا حاضر باشی دیده و دهان
نگهداری و دست و پای بالا بجای نگاه داری و مقصد دانا رکنی چون صحبت دانا حاضر باشی و بیگانه کسی باشد
باید که تکلف نکنی و در آداب مبالغه ننمایی که در صحبت موضع تکلف نیست باید که بی تکلف آداب نگاه داری مثلا
دهمنشینی مثل آنکه چیزی ادبی کنی و در همه مکان و در هر موضعی ادب نگاه باید داشت اگر نگاه نداری بی ادب
باشی مرد آنست که در خلوت با اصحاب بی تکلف باشی اگر تکلف کنی دیگر نام باید کرد درویش را
بیاید بیگران باد شوند از هیبت باشی و میان صحاب باید که بی تن باشی و چیزی و ابت خود ننمایی
چنانکه اصحاب میکنند تو هم میکنی ای درویش هر کار که بیاموخته کردن و دانا کردن فرموده است حالی
کار بر نفت با صحابنا کرد و دروغ نباشد اگر چه اتفاق کنی بی رسوی باشد و هر کاری که تنها در یست و
و نه دست اصحاب و در آن عادت باید کرد چون عادت تو شد باید که و میان اصحاب بیهوده باشی
ما سعادت گستر کار مراعات التزام نفس لحظه میان تو نظم چون نهشت و قطع میباید در ظاهر باشی
و در باطن هم باید و باطن نفس کرد دستی بنایکه از دل بیرون کنید و در ظاهر است که دستی
آنچه داری از کس و بی در و بیان اختیار کنی هر چیز که حجاب باشد ما سبب کرده دائم دامن بشوی و اگر چه
و اگر خود بی نیازی باید که بعضی چنانکه اهل جاه اند باشد و ختی باید که تا ذره بر ره و نه ایند
مال است اگر حجابی است زنانی حجاب سلطانی و درویش بیشتر خلق مبتلا هستند باید که مرد در
سخن هیچ تنگ باشد بعضی اهل جاه و بعضی زنان زر و زر و زیاده باشد که خواهد اهله که بر
سجاده بنشیند که سجاده است و مانند در بنجا نفس ندارد از عادتسکی ترسد باید که دیگر
بالغ و بالغ از جهت نفس عکس و خود را نفس اسد و هر کس خود سبب کی نفاع و او وادار اسد صعود
و سبکی شناسند تا سخن مراد نشود مراد هر که مقصود ولا است نه که لا بعبار و حجب الأکر بالحا

تا بنفیده را نفع داشت قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت است اگر جمله را ترک کنند محتاج دیگران
شود و طلب بباید طلب از آنجا است چنانکه از اهل بیابان غنا نیاید و اره بر که الایام هم غنا و بیابان
هر که را بر دار نفس علم دار دانکه ندار بجز خفی علم دار باری ای درویش جمله مدارست و بیکر میکند که
معرفت خدای تعالی ادا ادیم و بیگان هیچ با معرفت صفت دهستگی و رشتر اند یافت بالا
علامتی است چنانکه انا الفعال المرید که اهل سبد و هدایتی رو در مقام وصفی هست الفعال لما یرید که
گواهی سید است که در مقام خدای ناشناس است مثلا اگر کسی گوید من خدای را بجا باشناسیم آن
نفس را علامت ورد و راست میکند بیاکی ندارد در و خ میکی اهل است و هل و از انکار هست و علم در باطن
اگر عمل ناقص است و رفضیین هم اگر علم ناقص است گفتن بدانکه عمل اهل معرفت ترک است هر کی را یک
بنا بر یقین معلوم میشود که آنکس معرفت خدا اول و معرفت خدای تعالی ندارد ای درویش هر که معرفت
خدای تعالی یعنی کلمه شهادت دانست اثبات معرفت خدا است اهل جاه و بیخبر کند پیدا کند از او
مرد مانند مجبور و خلایق آنچیز خلایق اهل جاه بی بهره بستند و هر که ترک مال و جاه کرد و دوستی دنیا
از دل بیرون کرد نفی را تمام کرد و هر که معرفت خدای تعالی را حاصل کرد اثبات را تمام کرد و انبیت که گفتی
لا اله الا الله و هر که ترک معرفت ندارد هر که کلمه شهادت گفته است ای درویش این سخن مشکل نیست تو
در تقلید اهل ده اینه نه تقلیدی عظیم است تا بر اه و بود و شنو و بیعه هر و بینی انها و ای درویش در خر
آن نوشت که خود است که خود بین هر که خدای بین نشود زیرا که تعینی بی خبر است کمتر می خدا است
هر چند و غوام که سخن و دانا نشود بی تنبیه و انا بود و ای درویش کلمه شهادت قلم بود و بود
و بنده حقیقی باید و دل نخالفت اینها چیز بداری و صورت قناعت کرد و معنی عظیم است
تحقیقت انجا بجای ای درویش چه خدای بود و ملک بازند تا آن با بینا بود و بحقیقت
کلمه شهادت رسید پیدا شده باشد. **فصل هفتم** در بیان سلوک بدانکه اهل تصوف در جمیع اشیا است
اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم عروج جذبه عبارت از کشش حق است و سلوک عبارت از کوشش

مرید و عاریه بخشش هست جز فعل حق هست تعالی و تقدس چون بنده دوی بهشتیا آورده است
دوستی اله با بنده [illegible] شده است عنایت حق در بنده دل بنده را از دنیا بکلی باز گرداند و در محبا
اورد اما [illegible] که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اجزاء [illegible] هست تا سنی حقیقه است لیکن
از ذوق [illegible] هست تا سنی عمل و ارادت [illegible] و چند [illegible] سیر و سلوک [illegible]
رسد که سالک [illegible] کنند [illegible] یعنی [illegible] سیر [illegible] کند
چون یکی [illegible] و دوستی خدای [illegible] رسد [illegible] باید [illegible]
[illegible] کسی [illegible] و بعضی [illegible] که از آن [illegible] باید [illegible] سلوک کنند [illegible]
مجذوب سالک گویند اگر اول سلوک کند و سلوک را تمام کند [illegible] باشان [illegible] سالک [illegible]
چهار [illegible] قسم [illegible] مجذوب [illegible] سالک [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]
[illegible] آورده است که از این چهار قسم یکی [illegible] و پیشوایی را [illegible] سالک است و باقی [illegible]
و پیشوایی را [illegible] باید که [illegible] احتیاط تمام کنند [illegible] مرید [illegible]
و پیشوایی [illegible] کار دیگر [illegible] که اهل طامات [illegible] بسیار باشد
[illegible] شیخ [illegible] صاحب [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] دانستی [illegible] بدانکه [illegible] هست [illegible] سیر الی الله [illegible]
[illegible] سیر الی [illegible] که سالک [illegible]
سیر کند [illegible] تا [illegible] سیر الی الله تمام [illegible] است
و سیر [illegible] که سالک [illegible] خدای تعالی [illegible] کند که تا صفات
و اسامی و افعال [illegible] خدای تعالی بسیار است [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیر الی الله عبارت [illegible] که سالک [illegible] سیر [illegible]

کاینفیس بدانکه وجود کلی [illegible] و آن جمله خلایق تعالی و تقدس [illegible] وجود خدای تعالی [illegible]
دیگر هست سیر الی الله [illegible] کنون [illegible] عبارت [illegible] سیر [illegible]
[illegible] و آن [illegible] چندانکه [illegible] کند که تمام [illegible] و تمام حکمتها و جواهر اشیا را تمامی
بداند و [illegible] بعضی [illegible] امکان ندارد [illegible] این [illegible] بداند [illegible] و علم
و حکمت خدای تعالی بسیار است [illegible] ممکن است که سالک [illegible] بداند که استعداد [illegible] بعضی
[illegible] داده است [illegible] اهل وحدت و [illegible] سلوک [illegible] دانستی اکنون بدانکه [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] شرح داده ام [illegible] در بیان [illegible]
این [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] بر یکی حال [illegible] خود [illegible]
صورت [illegible] تمام [illegible] و استعداد [illegible] دیگر [illegible] صورت [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] اختیار خود [illegible] اختیار کرده اند [illegible]
هر [illegible] تمام [illegible] که [illegible]
[illegible] مستغرقم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین [illegible] فصل [illegible] فصل
[illegible] فصل [illegible] هست [illegible] باید [illegible] مطالعه کنید [illegible] و در بیان [illegible]
اهل تصوف [illegible] خدای تعالی [illegible] اهل تصوف [illegible] که تا [illegible]
[illegible] که [illegible] صانع [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] دانستی که این عالم را صانعی هست [illegible] صانع عالم یکیست

وقدیمست و اول و آخر ندارد و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارد و [illegible] حقیقی [illegible] ندارد
و قابل تجزیه و تقسیم نیست و در مکان و در زمان و در جهت نیست و شکل و صورت ندارد و موصوف است بصفات
سزا و منزه است از صفات ناسزا و این همه احکام که گفته شد متفق‌اند اهل تصوف و لیکن سخن دیگر که میگویند [illegible]
شاید نبوده و نامتناهی است با آنکه نامتناهی است میگویند که ذات خدای تعالی را [illegible] فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش و پس نیست [illegible] بی‌نهایت و نامتناهی است
بی پایان و بیکران تا اهل عالم در جنب عظمت ذات خدای تعالی [illegible] قطره و دریا بلکه [illegible]
فروتر از ذات موجود نیست که ذات خدای تعالی بدان محیط نیست و بدان محیط [illegible] هم
غیر [illegible] الا انه بکل شیء محیط بلکه محیط است بر کل اشیاء و بعلم محیط است بر کل اشیاء
وان الله قد احاط بکل شیء علما [illegible] نزدیک است [illegible] و [illegible]
و قرب [illegible] ذات خدای تعالی با جمله موجودات [illegible] و [illegible] و قرب دیگر
ساخته [illegible] خدای تعالی [illegible] نصیب [illegible] این قرب [illegible]
و بدانکه این قرب [illegible] قرب چهار [illegible] قرب زمانی
و قرب مکانی و قرب صوری و قرب معنوی [illegible] چنانکه گوئیم که زمان مصطفی علیه السلام بزمان
ما نزدیکتر است از زمان عیسی علیه السلام [illegible] چنانکه گویند [illegible] نزدیکتر است [illegible]
[illegible] چنانکه کسی [illegible] مصطفی صلوات الله علیه [illegible] نزدیکتر است [illegible]
و [illegible] معنوی است [illegible] خدای تعالی با هر موجودی [illegible] هو معکم اینما کنتم
عارف صاحب تصوف [illegible] این قرب چهارم است [illegible] این قرب [illegible]
در [illegible] اولیاء و انبیاء [illegible] یکسان کرده [illegible]
من [illegible] و نحن اقرب الیه [illegible]
[illegible] این قرب [illegible] تمام کرده [illegible]

کنند

کند [illegible] این مطلق [illegible] مکان [illegible] زمان و مکان [illegible]
زمان [illegible] و [illegible] عالم [illegible] و مستقبل [illegible]
[illegible] الارض [illegible] استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان [illegible]
در معرفت ذات خدای تعالی [illegible] گفت [illegible] ذات
خدای که نامحدود و نامتناهی است و عالم ملکوت [illegible] باید دانست [illegible]
[illegible] نامحدود و نامتناهی موجود [illegible]
و چیزی دیگر [illegible] موجود [illegible] نامحدود و نامتناهی [illegible] و تقسیم [illegible]
[illegible] مشکل [illegible] قرب [illegible]
[illegible] مشکل [illegible] که ذات خدای تعالی [illegible]
عالم صورت با عالم ملکوت [illegible] محدود و متناهی [illegible]
[illegible] معیت [illegible]
[illegible] معیت [illegible] با جسم [illegible]
خدای تعالی با عالم [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
[illegible] فهم [illegible] این سخن [illegible] مشکل [illegible]
و آب [illegible] لطیف [illegible] و هو اللطیف الخبیر [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مکان [illegible] جای [illegible]
[illegible] مکان [illegible] و در میان آب و هوا [illegible]
[illegible] مکان آب [illegible] هوا [illegible] مکان [illegible]

واین تو لطف بود و از جمله آنکه هر چیزی که لطیف تر است نفوذ او بیشتر است مثل و الحالات او بلند ترست
هیچ ذره از ذرات او خاک نیست و مان طینت که آب بیان نیست و بیان محیط و هیچ ذره از ذرات
آن خاک که آب و هوا نیست کنار آتش بالان نیست و مان محیط شده اگر چنین نبودی نرج پیدا نشدی
و نبات نرسیدی و اگر چه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر اند و لیکن یکی بر سعیت دارند و هر یکی به مکان
خود مکشف بکان لطیف نیست اند بود و اگر بخواهی که معین بدانی که هر چهار با هم اند و هر یکی به مکان
خود نیست با آنکه اگر کسی دست در آب کند دست تر کند اما اگر دست در آب چرتی کند هم سخت و
و هم بکسی معلوم شد که اینجا آب تری هست تا یقین معلوم است که آب و آتش در یک مکان می تواند
بود بی آنکه در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از لطافت کثافت است لطیف کثیف را نفی
تواند کرد و جای کثیف را تنگ نمی کند و دیگر که همچو دخانه نار باشد دخانه بیان از شمع
او معنی آنجا تنگ شود و صلحت بیان نباشد که بصوابی هوای آن دخانه بیرون رود شمع
شمع را با سمع ... تنگ نمی کند و جای ... تنگ نمی کند تا بحی دراز شود و از منفصل
باز نمایم ای درویش این معنی که گفته شد معلوم شد که یکجهت خاک و آب و هوا و آتش هر چهار
جسم اند و در یک مکان و جهت اند و بالیخ نی و نفیتم اند ... فرق بسیار است در ذات خدای تعالی
جسم نیست این همه جهت فهم تو گفته شد تا تو بدین نا شوی که این نوع علم نهایت است
معرفت ذات خدای تعالی و معرفت قرب خدای سعرفت و مانند این نوع علم نظری و بیار نزد کند
بکویم تا فهم کنی فصل بدانکه روح انسان با جسم هست نه جسم و با یکدیگر متصل اند هیچ ذره
از ذرات جسم نیست که روح بیان نیست و بیان محیط نه و از آن آگاه نه با اندر چنانچه جسم در مکان
خود است و روح در مکان خود جسم در مکان روح نمی تواند بود و از جهت آنکه جسم کثیف است و روح
لطیف است که جسم متصل به کثیف روح در مقام خود خواهد بود اگر جسم را بیرون کنند هیچ جهت
و نقصان به روح انسانی نرسد جسم را آن مقام مدد نمی تواند و بدلای درویش روح با جسم است

نه در جسم روح و لطف جسم و خارج جسم و متصل بجسم و منفصل از جسم نیست معنوی از اینجا معلوم کرده باشی
بیخ هم شناسی که خدای تعالی با همه هست نه در همه فرق بسیار است و اگر با همه باشد نه در همه باشد
ای درویش روح انسانی بجانب لطیف است از آن هیچ نسبت ندارد و انجا که خدای چیزی با خدای
تعالی لطیف لطیف است سو چرت ای عجز شدای و احرف شوند که از جهت الکثف بالطیف متوسط رسید
و بعجز حساب ذات خدای تعالی نشوند و هر چیز که لطیف تر بود احاطت وی بیشتر باشد ذات خدای تعالی
لطیف حقیقی است و محیط حقیقی و دانای حقیقی است معنی و هو اللطیف الخبیر این کنایه ای است
که جمله عالم محیط است باین هی و به همانا که عالمان شیاد رسند که معنی و هو السمیع البصیر در بیان شنید پیدا
نکرده اند چندی که معنی و هو اللطیف الخبیر و بیان انتبا شده بود به فهم کمتر که نزدیکم تنها کنم و داشته
با تعلیم حضرت ای درویش خدای نزدیک است و حق اقرب الیه من حبل الورید و در قرآن و احادیث باشد
این بسیار است اجرقو بده که هم نهایت در افتاده اند هر روز زیاد و کسی دری که نیک خدای
سیطلبیم حد اوی به حضرت و حاجب طلب کردن نیست خدای تعالی با همه هست جمله موجودات و قرب و بابی
اعلی علیین با اسفل السافلین در قرب او یکسانست قرب و معیت نیست بعلم و جهل است و کرامات است
بیننده است که نه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بذات با آن ذره نیست و محیط
نه و از آن آگاه نه سخن کوتاه کنم که مصل آی درویش چون دانستی که انسان هم صانع هست و صانع عالم
و قدیم است و احد حقیقی است اول و آخر ندارد و محیط است بکل اشیا بذات و هم بعلم و اول و آخر
و تحت و بالا و بیمار و پیش و پس ندارد و دیگر دانستی که خدای تعالی داخل عالم و خارج عالم و متصل بیک
و منفصل دی نه نیز ... هر محکم اینجا گفتم و اند با علوم نصیر و یا اکنون بدانکه این
ذات خدای است و اصل سو ... اگر این اصل درست و محکم اند هر چه که مبنی بر این است درست
و محکم اند اگر این اصل ... و محکم نباشد هر چه بر وی زیادت کنی درست و محکم نباید باشد اول
تا ... صحیح اصل تصور نیست تا هر کس اندیشی خود باز نکی باب یکجا بباید باب دوم در بیان صفات

حضرت حق تعالی بیان نمائیم انشاء الله تعالی فی الدارین که شیخ صدرالدین قونوی قدس الله روحه العزیز می‌فرماید
صفت اسم صفات است و اسما متعدد اند [illegible] معنی دارد و شیخ المشایخ سعدالدین حموی قدس الله
روحه العزیز می‌فرماید که قرآن و احادیث اسما و صفات [illegible] باشد [illegible] و لفظ نگویند
که یک معنی داشته باشد بلکه یک لفظ گویند مراد دو معنی باشند و دیگر شیخ علاءالدین [illegible]
و اسم [illegible] صفات [illegible] الله و افعال
[illegible] دیگر هم شیخ صدرالدین
می‌فرماید که صفات [illegible] ذات الله [illegible] که جمله صفات افعالی و اعتبارات اند و نسبت
و اضافات [illegible] بر علی القطع [illegible] از [illegible] موجودات
[illegible] علی الحقیقة [illegible]
[illegible] صفات ثبوتی گویند [illegible]
[illegible] صفات [illegible] صفات اضافی
[illegible] صفات [illegible] صفات سلبی گویند
مجموع اسما [illegible] صفات [illegible] بجمیع
اسما [illegible] اسم [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] اسم [illegible] و باطن [illegible] اسم [illegible]
[illegible] صفات حضرت حق تعالی [illegible]
صفات خدای [illegible] اسما [illegible] النبی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] عالم

محسوسات و ملکوت عالم معقولات [illegible] عالم محسوسات عالم ملک [illegible] عالم [illegible] عالم خلق [illegible]
گویند و مراد [illegible] عالم ملک [illegible] عالم معقولات [illegible] عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب [illegible]
و مراد [illegible] عالم ملکوت [illegible] الا له الخلق [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم ارواح [illegible] ملکوت [illegible] ملکوت
[illegible] الملکوت [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] الارض [illegible] موجودات ملکوت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] تدبیر و تصرف [illegible]
[illegible] مصطفی صلی الله علیه [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الدنیا [illegible] الله تعالی [illegible] خلق
[illegible] الجسم [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] العقل [illegible] قال
[illegible]
[illegible] روح [illegible] روح القدس [illegible]
اول [illegible] عالم اجسام تعلق و تدبیر و تصرف [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] الملکوت
[illegible] ارواح [illegible] الملکوت [illegible]
ایشان [illegible] معادن و نباتات [illegible]
[illegible]
[illegible]

لطف و زبانی خوانند از زبان ملکوت هست و آن مرکب است [illegible] ماکول و مشروبات
[illegible] هر او [illegible] ادراک انسان [illegible] که بعد از اهل ملکوت [illegible]
قابل تکلیف اند [illegible] موجودات [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] ضیافت [illegible] سعادت [illegible]
عنصریات [illegible] مرکبات [illegible] معادن و نباتات و حیوانات [illegible]
[illegible] که ذکر [illegible] مختصر هست این [illegible] بیان [illegible]
[illegible] افعال خدای تعالی باب چهارم [illegible] افعال خدای تعالی [illegible]
[illegible] که خدای تعالی [illegible] جوهر [illegible] بود [illegible] جوهر [illegible] خدای تعالی
[illegible] الا واحدة کلمح بالبصر [illegible] این جوهر
[illegible] جوهر اول [illegible] عقل اول [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] جوهر اول [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] هست [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] زمان حضرت [illegible] استعداد [illegible]
جوهر اول [illegible] جوهر اول [illegible] تمامت موجودات [illegible] جوهر اول [illegible]
[illegible] کلام با جوهر اول [illegible] خطاب [illegible] کلام [illegible] صفت [illegible]
[illegible] جوهر اول [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] جوهر اول تمام شد
[illegible] مرکبات [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]

[illegible]

[illegible] وجود [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] مرکبات [illegible]
[illegible] مرکبات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] اصطلاح خود [illegible] میگویند
[illegible] افلاک [illegible] انجم [illegible] طبایع [illegible]
عقل [illegible] افلاک [illegible] انجم [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] تقدم [illegible] تقدم ذهنی هست [illegible] تقدم خارجی [illegible] آفتاب
[illegible] شعاع آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] عقل [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] عقل [illegible] عقل [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکما [illegible] اهل تصوف [illegible] گفته [illegible]

بعضی میگویند که مبادی عقول عالم سفلی عقلی است یعنی عقل که مسمی است بعقل فعال و واهب الصور تمام است اما
بیشتر آنانی بر آنند که عقول عالم علوی هر مثال انند هم مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت
در میان این جماعت هست قبلی از فلک قمر فایض شود هر که بر این بنا باشد یعنی که از فلک شمس فایض شود و بعضی
عقل و نفس عالم علوی است کواکب ثابتات و سیارات کارکنان عالم سفلی اند و تفاوت در میان ایشان هست
که گفته شد هر یکی را خاصیتی خواهند بهر یک خاصیتی دارد هیچ کس ندانسته است اینجا در این
کواکب سیاره چیزی دریافته اند اما از آنها هیچکس چیزی ندانسته اند اما درویش در میان دلیل ایشان
دلیل در میان این جماعت گفته شد از جهت دیگر هم هست و آن خاصیت ... هم هست سعادت
و شقاوت ... درویش ... که غرض خواهی ... و مانند این
چون عقول و نفوس عالم علوی ... کواکب سیارات را خاصیت ... کار و ... است
و ... بنا ... حکمت ... که ... النصر الی الارض ...
هر ... که ... طبایع ...
... است و آن ...
خزاینه ... و اگر ...
... در معرفت ... ولایت چون ...
جوهر اول ...
که اول ...
این عالم ...
و ...
...
... ولایت ...

نامش نبوت است و ولایت باطن نبوت باشد و نبوت ظاهر ولایت و هر دو صفت محمد است علیه السلام
چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره در حق ...
که هر دو ظاهر ... طرف ... در این عالم ... صاحب ...
ولایت صاحب ... است و صاحب ...
بکمال ... و درین ...
... سعد الدین حموی در حق ...
...
...
...
...
...
... ولایت ... نبوت ...
و نبوت صفت محمد است ...
و صورت ... محمد ... نبوت ... ولایت
... حقایق ... ولایت ...
... حقایق ...
... نبوت ...
و ضبع صورت ... ولایت ... حقایق ...
... حقایق ... حقیقت ...

ضعیف [illegible] حقیقت [illegible] و بواسطه ثواب اعتقاد باطل گشته چنانکه گفته‌اند

[illegible]

[illegible] در بیان اعتقاد تقلید [illegible]

[illegible] بعضی اهل تقلیدند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] این طایفه از اهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

فصل در بیان اعتقاد اهل استدلال [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] این عالم را صانعی هست و صانع عالم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عقل است [illegible]

[illegible]

[illegible] این طایفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و این طایفه از اهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعتقاد اهل استدلال و اهل [illegible] فصل

در بیان اعتقاد اهل کشف [illegible]

[illegible]

[illegible] طریق کشف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

بلی است هر چیز که هستان چنانکه می باید که انداکر نیابی خود بشود هر چیز که می باید بجای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مهه [illegible] و وحدانی [illegible] اهل [illegible] انکاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرکبات ... [illegible] ... چهار ... [illegible] ... هفت ... [illegible] فصل
[illegible] عالم صغیر است ... [illegible] ... عالم کبیر است ... [illegible] عالم ... [illegible] کبیر
[illegible] عالم صغیر ... [illegible] عالم کبیر ... [illegible] ... المستقیم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... المستقیم ... [illegible]
که خدای ... [illegible] ... دریاها ... [illegible]
[illegible] ... هشتاد سال ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
و السلام ... [illegible] ... خلوت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] فصل ... [illegible] عالم
کبیر ... [illegible] عالم کبیر ... [illegible] ... عالم کبیر ... [illegible]
است عالم کبیر چهار دریا ... [illegible] ... عالم صغیر ... [illegible]
دریای اول عالم صغیر است ... [illegible] دریای دوم عالم صغیر است ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... دریای ... [illegible] ... دریای دوم ... [illegible] چهارم ... [illegible]
[illegible] ... چهار دریای عالم صغیر ... [illegible]
[illegible] ... دریای اول عالم صغیر است ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عالم ملکوت ... [illegible] ... دریا ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عالم کبیر ... [illegible]

شاهان ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... دریای ... [illegible] ... دریای دوم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... دریای دوم ... [illegible] ... دریای سوم ... [illegible] عالم ملکوت
[illegible] ... [illegible] ... افلاک ... [illegible] ... عالم ملکوت ... [illegible]
[illegible] ... افلاک ... [illegible] ... عالم ملکوت ... [illegible]
[illegible] ... عالم ... [illegible] ... افلاک ... [illegible] ... عالم الملکوت ... [illegible]
دریا ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... دریای ... [illegible]
[illegible] ... افلاک ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] فصل
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
آدم علی صورته ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... چهار ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... الکلمات

الی الصعود الی الحیز [illegible] بسیط [illegible] و ما قبل
[illegible] تمام کرده [illegible] عقل [illegible] بسیط [illegible]
چون [illegible] عناصر [illegible]
[illegible]
[illegible] هر چه [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] محیط [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] محیط [illegible]
[illegible] محیط [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] بجای [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] محیط [illegible] طبیعت [illegible] بجای [illegible] افتاد و آن طبیعت
[illegible] بالای [illegible] محیط [illegible] طبیعت هوا [illegible] لاجرم بجای

هوا افتاد

هوا افتاد و آن طبیعت اگر بالای [illegible] لاجرم بجای آتش افتاد و آن یکی [illegible]
[illegible] چهار عنصر چهار طبیعت [illegible] دیگر [illegible] طبایع چهار گانه [illegible]
[illegible] طبایع چهار گانه [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] معادن [illegible]
[illegible] معادن [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] معادن تمام [illegible]
[illegible] معادن تمام گشته [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] قوت [illegible] قوت [illegible] قوت نامیه [illegible] اعضا [illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] روح [illegible]
نباتی [illegible] روح نباتی [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible] نباتی [illegible]
[illegible] روح نباتی [illegible]
[illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] روح حیوانی [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] دماغ است [illegible]

تعالی بنما نخبر باقی ماند و روح هفتا فی انا بجمیع اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی بدو بجمیع اعضا [illegible]

و حقیقت حیوانی [illegible] و این جمله [illegible] و دیگر به عناصر طبایع [illegible] و نبات حیوان [illegible]

مثلا از حیوان چیزی [illegible] پنج [illegible]

روح [illegible] که در دماغ است [illegible]

انچه [illegible] پنج قسم است یعنی حواس ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن هم پنج است یعنی

مشترک [illegible] حافظه [illegible]

[illegible]

و این هست و این عقل است که [illegible] عقل [illegible]

عقل [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] العقل نور فی القلب [illegible] بین الحق والباطل [illegible]

[illegible] این عقل [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل اول [illegible] روح اضافی را در این کتاب روح اضافی خواهیم گفت [illegible]

[illegible]

تنه شده بی دنه مجاد بیدن دی و از اینجا گفته اند دوری ابتدا دارد و انتها ندارد و در سلم الطیر العطرة
والسلام سیف با یلخلقت لک الا اجت به بروح اضافی اند شدن سی اکرده کار دانی دم جایع ملکی د دد باشد
کرستر بخاطر هوهم بر بی بی قرملا اند لستر و هست پناد چون بیتو بخاطر و سیله ی عروج را نام کرده ی منز لکی کرباهی بر
خواهی نخواند و سیله و الا باک بلند بجر بی تا با سلا و ق دورها سیف با بیدکرمی با بن برنخا و سعیدم و این
حز به نه ه شدم و بین بر خواهی ذات خدای تعالی است و از انجا سیف ابد فرمی داند نقد مای الحق و مکر یکی
دم هر سن بعیف کرد با خدای بیعیف نه ربا بن نرخواهی و سیله خود دعوی و تا از رده عروج لشان دنیا
نقد پار کردم از نطفه اما ذکرم تا بتر خواهی و سیلیم نعقد کرد ابا اصفرست اعلا اسا بلقی است دو نرخواهی
کر خواب خاست اهل علیین است ما را اعلی علیین تا اسفل ان نرخواهی میکنند معروج میکند ملقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین الا بزی پاسنرا و بعل الصما تمانی و مدلیس
اجر شحرف بمنا الف و جیم و دالالف عبارتنا از عادت است و جیم عبارت از جنت است و دو عبارت از تدبیب
بیغ اما کا ایمان اور دند عمل صالح کردند ایشان را عادت است یعنی باز گشت است بذات خدای تعالی تک
مینت کرچه را عروج فرمود بنات خدای و سیله و بشیت دانند بی و دو دیش اگر ایشان کرده ما بی نلاد
و جم و مقام و طوام و مقامات دحولی توانستی تا جمیع یک ایشانها بیرون و مقصود از این همه از دی است
و رست در دو بیچا ره حکیم نعمت خدی بی صفت آن خضع اضافی مسلک خر شو بیم تا از بعد را استعفا
و دانش خود مبین تم کنی بلکه روح اضافی سدر و است را بی مع تحقیقم است بکلام از ر
سپا ابی دروح اضافی جو هر اور رابیر است سی مام کر بید دی سید امل باشد ضابط ما سیف استقر سید
امد و دو را اضافی صورة عام معالمیان است چنین سید ام مرتبا در هم نزل بلک ه که تنزیه میکند بلکه بلا نظر
روح اضافی بیلد است این در طاهری دارد و باطنی هم دارد و تناسخ بر رد و دلکان فی
دا به نخا هر بن بیچ و ظاهر عالم سحبا ملک شد ملک سلح و عناصر تا تمام لمس شده را به روی حقیقه عالم کلک
نیمی حیات ملک نسخ بحج و عناصر شده تا تمام ملکوت ظاهر شد و باطن بیع جان کرد صورت مار است شد

ما بر دو میکند و جر سیجرامی میکند کارکنا رجیبا بردار دوهر بیک کار دنی صاحب که ده علیه با ما کار بسلوک اند
داخ و نابندا سیارات جمله رکار کنان و سنده صفات خدای انجا شرکشنده است و مخد انبیا ظاهر بلد یعنی ابراهیمیل
روح اضافی با مات سیط اهل و نا با داهرت و ایم دو تجلی اندما و تجلی ایشان مرا العبیه کار سیاه ایشان
و اهل ما فضل ما به اکثر باطن روح اضافی کرحین عالم و عالمیان است محیط عالم است هم کار انبیاست خود را اضافه
کرده انده و دل خود را از صوی این عالم پاک میکنان دو بدن روح اضافی فرود آمده در ظاهر نبیه و باطن روح اضافی
از خدای تجلی بیا دبخای بی بعد و باطن روح اضافی معارضت ا و القد نکار کر شیست چون ذکار از دل پاک
کردی و دل تبر بی با اضافی بسته شدای و در یکی تا اکثر روح و حیوان و نفسانی نرخند بر دی اکثر سیاه علی
بن و امداد شد و نیز وجود ناز لدی چیزها لطفا تکه چیزها است عاشقی دو رسیده و سیاه دو معاد حوض و ابدانی
و در ملک بی ارواح انبیا و اولیا و باز کو باشد نما و و یدی با مامات و مقامات وصلی و انتی هر یکی از
استعداد خود از باطن روح اضافی نیکارند فضل تنبیا و منقبی درجه او میان به الکر جملی انبیا مصدق
انبیا کرده مقام ایمان و سیله خام تومن است با وجود تصدیق انبیا طاعت انبیا کرده و در ریاضت کرد
و پلنر مقام عبادت و سیله تا م دی عابد کشت چون با وجود عبادت انبیا ترک ریاضت و دنیا و محبت دنیا
بکل ابلی و دوستی دنیا از دل بیرون کرده بمقام زهد رسید چون با وجود زهد خدای تعالی انبیا شناخت
تامات جمع انبیا را کماهی دانست و بمقام معرفت رسید نام دی عارف گشت چون با وجود معرفت
از داخی تعالی بمحبت خود و الهام خود مخصوص کردانید نام وی ولایت و چون حق تعالی با وجود بوحی و سلام
بخلق فرستاد و مخلق را دعوت کند بمقام نبوت رسید نام وی نبی گشت و چون با وجود دعوت و معجزه او را
بکتاب مخصوص کردانید بمقام رسالت رسید نام وی رسول گشت و چون با وجود کتاب او را حق تعالی مقرب
ما و تا شریعتی اول را منسوخ کرد و شریعتی دیگر نهاد نام وی اولو العزم گشت و چون با وجود اولو العزم شریعتها
منسوخ کردانید و شریعتی دیگر نهاد و او را حق تعالی ختم نبوت کردانید بمقام ختم رسید نام وی خاتم شد
این بود عروج مالکان و مرتبه تر قی کرده و چون از ادر الخرها ما فتی با فصل دا نمیتی سیلاب

فصل در بیان سعادات [illegible] ترقی سالکان [illegible] بدانکه [illegible]
مرتبه [illegible] علم و تقوی [illegible] هر کدام [illegible] علم و تقوی [illegible] چنانکه علم
و تقوی هیچکس [illegible] هر کدام مرتبه [illegible] مقام [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
و همچنین [illegible] بعد از مفارقت [illegible] روح [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] بعد از مفارقت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] فصل بدانکه حکما میگویند که ترقی سالکان [illegible]
[illegible] علم و طهارت [illegible]
[illegible] بعد از مفارقت [illegible] حکما میگویند که [illegible]
[illegible] حاصل کرده باشد
آن عقل روح او را [illegible] فصل [illegible]
و طهارت [illegible] عقل [illegible] علم و طهارت [illegible]
است هر کس [illegible] حاصل کرده باشد [illegible] عقل [illegible]
[illegible] حاصل کرده باشد [illegible] عقل [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] باقی [illegible] باشند [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible] هیچکس را [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible] هر که در دین طلب علم و طهارت بیشتر حاصل کند مرتبه وی بالاتر شود و بازگشت روح وی
بعقل بالا [illegible] فصل بدانکه اهل [illegible] میگویند که ترقی سالکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از مفارقت [illegible] میگویند که [illegible]
[illegible] روح اضافی [illegible]
[illegible] روح اضافی [illegible]
[illegible] روح اضافی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] روح اضافی [illegible] پادشاه [illegible] صفات [illegible]
[illegible] روح اضافی [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] روح اضافی [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای درویش بگو که این سخن بگوی ما دیگران نشنیده‌ایم که بگوی بگوید دهان بسیار داری بزبان دیگر گوید

فصل بدانکه طایفه از اهل وحدت میگویند که آدمی را [illegible] بسته‌اند [illegible] بکشید و میگوید [illegible]

و آتش و معادن و نباتات و حیوانات و افلاک و انجم یعنی جمله موجودات همه از نور و ظلمت‌اند و عالم الا این دو دریا نیست

[illegible] گفته است [illegible] و دو دریا [illegible] صفات [illegible]

که [illegible] جامع جهان نمای چون [illegible] ای درویش حقیقت این سخن است که تمامت موجودات

ترکیب از دو چیز است نور و ظلمت دریای نور است و دریای ظلمت یعنی دریای ملکوت و دریای ملک و این

دو دریا با یکدیگر آمیخته‌اند [illegible] در میان این دو دریا ملک و ملکوت [illegible] افلاک و انجم و عناصر و طبایع و حیوانات

و نباتات [illegible] این دو [illegible] موجودات [illegible] دانسته و اختیار [illegible] ای درویش افلاک

و انجم و این موجودات [illegible] بسیار داده‌اند و [illegible] عالم [illegible] بیکاری مشغول‌اند و دیگر

ما هیچ بیکار نیست ای درویش که دانش و اختیار [illegible] اگر نور با ظلمت آمیخته است نور از ظلمت جدا

باید کرد تا صفات [illegible] نور از ظلمت [illegible] و حیوانات

جدا [illegible] حیوانات [illegible] در میان [illegible] کار [illegible]

ایشان که نور از ظلمت جدا میکنند [illegible] کار خود تمام میکنند و بعضی

[illegible] کار میکنند چون معده کار خود تمام کرد آنچه [illegible] جگر [illegible]

کار خود تمام میکنند [illegible] کار خود تمام

[illegible] کار خود تمام میکنند [illegible]

از ظلمت جدا شود و صفات نور ظاهر شود [illegible] حیوانات

و آدمیان [illegible] انسان کامل [illegible]

کامل میکند که خود [illegible] تمام میکنند

[illegible] ظلمت [illegible] شناخت [illegible]

کامل

کامل نیست ای درویش این نور را که از ظلمت جدا نتوان کرد که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم

نتواند بود از جهت آنکه ظلمت [illegible] و نور [illegible] ظلمت [illegible] دو دریا با یکدیگر آمیخته‌اند

یکدیگر [illegible] نور از ظلمت [illegible] باید کرد تا صفات نور ظاهر گردد ای درویش این نور با ظلمت آمیخته است

در روغن [illegible] صفات نور [illegible] ظلمت [illegible] مصباح در مشکات [illegible]

نور [illegible] مصباح [illegible] در مشکات مصباح و روغن

[illegible] دماغ است [illegible] نفسانی [illegible]

از میان می‌باید که این مصباح را [illegible] روغن [illegible] روح انسانی [illegible] و صفات [illegible]

[illegible] انسانی [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible] اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده [illegible]

با روح نفسانی [illegible] دماغ است [illegible]

[illegible] روح نفسانی است که در دماغ است [illegible]

و روح نباتی که در جگر است بمثابه [illegible] و روح حیوانی که در دل است بمثابه فتیله است و روح

و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه [illegible] و روح انسانی بمثابه [illegible] مصباح تمام شد [illegible]

[illegible] مصباح تمام [illegible] کامل [illegible]

[illegible] در دماغ است [illegible]

[illegible]

انسان [illegible] روح [illegible]

[illegible] ذات [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] کامل انسان رسید [illegible] حق تعالی

[illegible] فاحببت ان اعرف [illegible]

خود را ببیند و صفتها و اسامی و حکمتهای خود شناختند و ذات خدای و دریای ذات ربح

اضافی دو دریای دوم است و ملک و ملکوت دریای سیم است و چهارم چهار دریاست و درین باب

کشف ایشان شرح بنظر ... ابن ... در بیان چهار دریا و دریای اول و آن غیب است بجمال جلال و رده

دوم روح اضافی است که جوهر اول عالم اکبر است و دریای سیم و چهارم عالم ملک و ملکوت است که موجودات پیش

از وی بینند و ... باب اول تا ... اهل معرفت است که ... ذات بیند ما

زیرا که ... و با دل ... خود ... در کنار ... در این باب ... کنی

وقت ... اهل معرفت ... اعتقاد ...

چهار دریا هست ... که ذات ... تعالی ... این سه دریا ...

بیان ... هست که ... است ... اهل ...

و اهل حکمت ... مکان ... است ... و هست ...

اهل تصوف ... اهل معرفت ... اهل ... بیند

که ... بعد آن اهل تصوف ... سهل تستری و ... شنیدند که ...

با بیان ... که ... الله ... و ... الناس ...

ما ... نظره و ... نظره ... واحد ... که

... ذات ... که بیند ... بر ... که ...

که ... صد ... هزار سال ... باشد ...

مختار ... نظر ... از ... که ... حاصل ... است

... اهل معرفت ... که ... است که دریای ... ذات ...

شیخ برهان بود ... شناخته ... تجلی کرد ... بظاهر ... دریای

دوم ظاهر شد و دریای دوم تجلی کرد ... باطن بظاهر ... و دریای سیم و چهارم ظاهر شدند

وا ... بیامد

دین چیز دیگر ... بود ... الا ... ملک ملکوت

دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان مرکبات پیدا می آیند این است ... موجودات و این ... دریا

از ... دیگر ... پیدا ... است که ... دریای ... شیخ ...

با ... بر ... آن ... تجلی کرد ... هر ... وجود نیست ... الا ... وجود

... وجودی دیگر نیست ... مکان ... که ... حق ... الله ...

هم ... وجود ... العالمین ...

علیه الصلوة و السلام ... العلماء ... رسول صلی

علیه ... است ...

... حق ... تعالی ... سخن ... این ... گفت ... و این ... گفت

این ... سخن است که ... الله ... سبع سموات و من الارض

مثلهن ... الامر ... لتعلموا ان الله علی کل شئ قدیر و ان الله قد احاط بکل شئ علما ...

... نیست ... اهل معرفت

چنین ... و اهل تصوف ... این سخن ... این ...

... که ... و ... بسیار ... اهل

... دریای اول ... دریای دوم

و دریای دوم ... دریای سیم و چهارم تقدم ... تقدم ... تقدم

... تقدم ... علت ... وجود ... دریا ... و این ...

... تقدم ... تقدم ...

... دریای دوم ... دریای ذات تجلی کرد ...

دوم جهان شیخ برهان است ... باطن بظاهر ...

این یک وجود است هر چند ظاهر می‌شود از تشکلات [illegible] و نشأت مختلفه ترسیم کرده این بود که هوا

هوای اهل وحدت متمسک علما و اهل تصوف می‌گویند که [illegible] این چهار دریا [illegible] خارج و رحمانی

منجا که [illegible] آدم [illegible] محمد علیه السلم و علما و اهل تصوف می‌گویند ازلی است و [illegible] الله و السنت [illegible]

[illegible] لا و [illegible] از [illegible] می‌گویند [illegible] تا از زمان و مکان بیرون [illegible] دریا [illegible] متصل می‌کرده [illegible]

[illegible] مقبل [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] است [illegible] نباید با [illegible]

[illegible] من [illegible] السموات و الارض [illegible] الا [illegible] الا [illegible]

[illegible] و [illegible] دریای اول [illegible]

[illegible] علما و اهل تصوف در بیان این چهار دریا

[illegible] علما و اهل تصوف ظاهر است [illegible] اهل [illegible] ظاهر است [illegible]

دعوای اهل [illegible] است [illegible] اگر [illegible] است [illegible] باشد و فصل

[illegible] اهل [illegible] می‌گویند که دریای اول [illegible] است [illegible] ناپیدا [illegible]

[illegible] دریای دوم [illegible] اهل [illegible] که [illegible] ناپیدا [illegible]

[illegible] دریای [illegible] در محیط [illegible] از ذات [illegible] که [illegible] آن

[illegible] محیط نیست و [illegible] عالم [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] صفات [illegible] ظاهر [illegible] در [illegible] که دریای دوم

که ذات [illegible] دریای دوم ظاهر [illegible] دریای سیم [illegible] چهارم [illegible] ظاهر شد [illegible]

[illegible] افلاک و [illegible] و طبایع [illegible] و [illegible]

اباء و امهات [illegible] اباء و امهات [illegible] که [illegible] قرآن [illegible]

که بر صحرا نهادم [illegible] زیبا [illegible] کرا [illegible] نهادم [illegible] جهان [illegible]

دو وقت

دو وقت و پیش از وقت [illegible] چهار دریا که [illegible] در یافتند [illegible] ظاهر است

که [illegible] است [illegible] هر چند [illegible] اهل تصوف می‌گویند که [illegible]

اول ذات [illegible] است و ذات [illegible] تا [illegible] و ناپیدا [illegible] اول [illegible]

[illegible] اهل [illegible] می‌گویند اهل تصوف [illegible]

[illegible] می‌گویم که [illegible] ظاهر است [illegible] اهل [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] صفات و اسما [illegible]

[illegible] است [illegible] دو [illegible]

[illegible] دو [illegible] که [illegible] جان [illegible]

[illegible] آدم [illegible] نهادم [illegible] جان [illegible]

[illegible] نهان [illegible] نهادم [illegible] چنان [illegible] ما [illegible] نهادم

[illegible] دیگر است [illegible] است

اگر چه [illegible] و اسما [illegible] بسیار [illegible] حقیقت [illegible] است [illegible]

[illegible] اگر [illegible] نهادم [illegible] آن صورت

آن کس است [illegible] دریای [illegible] حقیقت دریاست

عظمت [illegible] علامت [illegible] علامت [illegible] معلوم [illegible]

است [illegible] و آن علامت [illegible] ذات [illegible] وصف [illegible] طلب کن

[illegible] طلب کن [illegible] طلب [illegible]

اگر [illegible] طلب کن [illegible] دریای [illegible]

[illegible] دو [illegible] جهان [illegible] تا وصف

جا هیچ نشودم خود چار عیب های جمیع بوده ای در دل بعبادتی دیگر بکوش باشد که هیچ کس بدان نظر نماید
منزه و درخت موجودات و بنده و خلاصه درخت برای میوه باشد چون درخت ثمر بسیار بکمال رسیده
باشد چون میوه بر درخت پیدا آید اما تأمل باید کرد که تخم این درخت همین بوده باشد و این جمله در مراتب درخت
العود مرجع بوده دارد توان بعمل که ابتدا تخم درخت ذات در حقیقت و کمال در درختان مانده هر چه

در تخم درخت بالقوه موجودات بوده باشد بعمل

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

فی شهر شعبان المعظم سنه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عدد مر آفریدگاری را که سینه عارفان را مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل ایشان را
از نقش وجود پاک گردانیده و درود و تحیات بر جان پاک خلاصه موجودات خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم که بشریعت و طریقت راه راست نمود ما عرفناک حق معرفتک سر حقیقت در بیان داد و درود و سلام بر آل و اصحاب
و بعد چنین گوید که در این چند سخن از کلام اهل معرفت جمع آورده شد و منهاج العارفین نام نهاده تا هر که
از جمله دوستان این کس را فایده باشد و به دعای خیر یاد کند تا بلبان مرغی و از تخیل
بیان تا رسید ... [illegible] جز بمرده نشود تا هلاک نکردی در اعمالی کن تا راحت یابی و در کار حق
به تن نیکو ساخته کرد و در حق دوستان خاصه نکردی و کار دنیا اهتمام کن تا کفایت یابی دل مکن
مستعد تا دنیا را بکلی ترک دهی تا نصیب بالا دری و در نکبه اصرار کن تا ترقی یابی و هیچ کس بی نیاز نشود
ملکی کسی و دل و دو دری نامور نکردی تنگی اندیشه هر کسی بلند با دهم و سبیل تا سبیل بیابد کار
با خلایق کن نا در حال تغیر یابی غم دنیا مخور تا دل شاد باشد و داشتی در نهایت راه که جهدی تا امان
یا بیکسی در بی بیند نا در کنه حقیقت کسی را مجاور شد تا آوارگی را از خود دنیا انداخته کینه مدار
و تا پشیمان نگردی ندانی که صاحب راز تو نیستا ستار هر چه کسی با حق به هیچ فراموش مخور

تا امل کوتاه نشود ترک دنیا کن تا دل بدنیا نگرایی هر که ترک اکرمه حلال بخواهی ترک نیازکسی
مکن تا غربت یابی بی ترس تا بزرگی بیابی و خود بینی تمام و ورد نکردی از خلق تا بیکسی تا بی نیاز
انشوطب
ترک نعمت دنیا و اوراق نعمت فنا در بین مبتلا و ایمن باش تا امان یابی با حق باش تا علم حاصل
یابی حرمت بندگان کن تا بزرگی بینی صبر پیشه کن تا ثواب بیخواهی و خود را حق ساز تا بپا ایمان بیابی
جنگ در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نشوی و خود را هیچ مپندار تا بیابی
کردی از صحبت اهل دنیا پرهیز تا باریک دل نشوی حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر نیکو
خواهی همت بلند دار تا همت بیفزاید معرفت کسی انگشت منه تا ما قدر بکردی اختیار کن تا ده یابی
وهیچ بیمار کسی تا خوار نکردی زنهار از غم مخور تا از خود واقف شو تا با دل کرده دل بگیر
تا زبان زده نشوی دد کم بین کرجیت دار و از هر مخلص شو اگر صحبت مجاز بود با شرط باید کشاید
در دسته چیزی مباش تا آزاد گردی بسیار و خاص با حرمت نگاه دار تا نیکو گردی خرد را در میان
مبین تا مروت بینی در حضور باش تا عزیز گردی و پرده پوش باش تا از سخن خود فارغ
یابی مسکین باش تا معمول شوی کار کن تا کلید بیابان نشوی در عیب خود نگر اگر کاری کار
دکان کن کسب کاری با همه کن تا ادب طلبی من بین با حق حاضر باش تا تا عیب یابی شهر بکن
تا بخیر محکم کردی نیز بودن خدا شفقت کن تا رها یابی ترک تا عیش بی تلخ نکرده در عطا
با همه احسان کن تا بهی دیگر نما از خود بینی خوار تا از خود غلامی ای دوستی حق تا نزدیک جهد مکن
یا دم با خدا که با راهی از خود طلب که هر مرد و حق را یاد کن تا دل و بیان شوی در ماندگان را دریاب
تا در فاقی در دکان با تا از خود در کار دل را اغما کان بکن تا رفیق سرای دنیا بیابی اگر دونی
هر چه مرد تا رسد نکو و هیچ سبد بیکار کاهلی خلاف ترک رو تا سلامت ماند از حکم سرمشت یابی
تا ما محو شوی تا دولت دریابی تا دست کسی بگیر بر کن تا تنها نکوهیده سلامت بیابی کیاگر
خالی بساز حق ... تا تشکار و تو بیان کار کن کرم کن تا از اهل دل کرم کن تا مقصود بجایی

باکی مستیر تا ازکنه مرتبی انکی بیا و بدی کمند بادی نیکی کن تا ثقه دبیقی ا بدبیقا باشی تا دزد درخوا
نیا یلی بار حیقان ابرکر کرعشل دساتی بامحافظه کرده و ذنان سیباد ندهوا مطلب عملی کرد کنار عطموها
سرهای ورد ه یا بید سر خودکی سر بیفکن تاجیک بر جبه یکی کا دبین کر تا تمام شود سر مخطط فرمان نزکر
سید خود هوا و مباش تا عرچم شوی دشمنان بر کاری خود ده خراجی در ردوا دتا بر جودی باد
خود برکس منه تا عزیز باشی بزرگی با هیچکس کمن تا خوار نکردی جانها دبا ذاکرها دقی کی دابطلع مستاهی
تاکرها نکردی و و در یا درو دتاکو ها بی بیملاوا اعلی خواکر د دست هواهی رحم حلسار دحوه بی
داهوانه کیر اکر ناسعی بیکی بیکن تا سوه کیفی خود را مباش تا خود را باشی ادلیشه بهره ده اد دل و در تن ایذیج
نزدی هو ر پسند مباش تا پسند یده کر دی سود و مجرد ادتار خدیای کفیر شو تا سرد کی خود دا کن
تا بحرف سعد بکوش تا بیابی بد ما ال بمیمی مشغول بشو تا عمر شکوری نفسی را استوار ها کرده ولی کر بنب
کفت مرا سی داد که هر کر خطا فتکر یا بیا بیعق کر تا خلاصی یابی ملح کس کمی چون عاقبت عملیانه نفت
بشناس کوهرانی نعمدا بی نی کعلانتی طمع ذ نیق برها ر ها بحتاج نکردی نفس دا باس دتا بجا فی
بی بی هوای نفس دخلاف کی اکر ملا دی سر در کر بیابان خود فرو به و عیب خلقی نکوی سیاهند ه بسیار ابرهاد
شوا تا ده و ان کلی اختیار خود دا کوته نده هیتا د بکودی سود ان کرد کر عتن خو دا در و ما کم نشه کا دا بنای
مکرکر بی کی هراس ابنا سیاه ار کر بیلدی دلها داد در یا بی اکر بشا د و مفاشمی حرز بکی کرحق حرزها داه
بود دست جا حیث خود جرحی بر نهاد تا راه و هیچ عمل بادی باشی تا و یا بی بادر دست حیلان کن کلوک
ز مهوس کمی قا هو لی بلتا س تا با قتد کر دی کار با ملی سی کن تا زیان ملکی را ه سرم داد قاد ر کفر تبیغی لاحق
باری خواه تا سفر یا بی علا دامرو بی ز لو را حوا له بکن تا مجرب دتن کار ها ند که کا دبا رته بسیار فرهنگ برضا الکلوار
تا و در شد مه بیفتی بیکا ر زا اشدرون دی نکی ار کر عرض نسا د اوی بحق بکرید بار و بطن خلاف بابی و دا بها را بدا بطا
مقبد بکن تا و دقای کر مست کن تا صحبت یابی انلد لبه ها را بسیار اولیده و کی تا مباس ان شوی مع تانج
نخوان ا کر ا با ت نا نی خو در تنک سازد تا کو ماکر ای بنسب حیا باشی تا وی محبت یا بی دا خودی هو نصحت

تا وارخ

تا وارخ ضوداد دکا و دانا دی تار دکار داده تا وده و رعا حل کن تا دوان با بی دست از کی ای حیلاه
کر جه بنجیاه دوی زنیب رهان مسم بیش کرها میبچی دستها عاهیکی بی و پیر خیار کی تا بکتیم بهی بی یار
شونا یاد با بی رار خود با کی کجی تا کنج نمان کی سندیش اکر بر و بیخواهی جکی باشی تا پی کی نظری بیخود
بار بجو او بانلق باشی تا زبان نکی بی هدیش چون باحق باشی باره ها ف صحبت با بیکان کن اکر کا
نیک بیخواهی بخوا در کر تا در دمان فر خود بیکار سوا ابیکار بی دهر بر ه تا ر ه کرکنی با بی خود تا نیک
خوایش تا ریان وده نش بیخواه و ش بلش ما هجه کا خود بیتان دار تا بیتمنکر از ا دکی بحو اه تا
تاکرده نزای با دوستان معدوی کنا نه کی کرماعیت سوه کنفد لکی با هیچ کر بیکر اکر صحبت داری مورد و تا
خود ممیزانی از ان سبب جنین بر مشانه دل بدهاو داد اکر چه قرانی تا دلیعت بابی خود ها هی سز کی
وهی ختم خود دا اسکاد کرده دنا بی باکار با یان شیسر کر ملطانه و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی لطفی دقایق العرفان بقر یا بالانسان تعلیمنا علی معرفة او اب ادب ه دیده فی حضر ته برتیه
تعلیما و الصلوة و السلام علی و سیله ایصر شالی الایام کی معهم حقایق الاسلام و احکام الدین امثلا
بالحق قبلها این رسالة موجو مسا الیة مختصره دبیان اداب سلک و طالبان حضرت علیات
کیفیت و صول ایمقصد و اصلی و مطلوب حقیقی که مرجب ساعی یکی ز نحوان کرد و مکنا ند وین رسالة
اهتمام تمام داد و بتجربه موصل کشته تا طالبان سعادت ابدی رانکی باشان دما لکان طر یق اسرار دکا
تبصره بود دان تا لله الرحمن بدان المنانه دانا کر اسرار طریقه مجتبی کو تیسیر که جون حضرت حق بمیت عنزوه شمر
سیحرابهل کسیل بلطف کهامتحلی سا زد و بحقایق ذات وصفات وسق رفیقسیل فرکه نفس
و تضیرو تقلب دستجلید روح سرزنیکر دانا تا روح اتنبه بمحیط ابو انسا بهای دمحیط اسرار ذات وصفات
او با نماده در دل او بودی ذات زید دل زیاده تا و اسطرا ن و ، د بدر سعیر او کر تن کر سیا ز تعلقت
بخاتی دتلذذات جسماتی بروو ده بسیده بود و در وی با بانفعا ع اکرد و بر سیلاخ و مراکی برمبا خود
مثل دا نماز و ده و سیب خلقت روح بشر و فضیلت ، بجمع موجودات عالی ما ید تا نا کاه ان لوز نیخ

که مقصود این نامه [illegible] جلوه گری کند [illegible] حال [illegible] که الخلقت [illegible]
[illegible] این معرفت [illegible] باید [illegible]
تا [illegible] حاصل شود تا انکه [illegible] اسباب [illegible] پیدا شود [illegible]
در اصطلاح صوفیه ارادت نامند [illegible] ارادت [illegible]

این [illegible] مقامات [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] توبه [illegible] دخول [illegible] متابعت نفس [illegible]
و این [illegible] جمیع [illegible]
و این [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] تبدیل [illegible]
و [illegible] استقامت [illegible] حضرت رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
منحصر است بدو قسم قسم اول در بیان [illegible] صورت قسم دوم در بیان [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
و حب جاه دنیا [illegible] اخلاق حمیده
و مقابله [illegible] چون تحصیل ایمان و اخلاق [illegible]
و [illegible] و رضا و یاد مرگ و قیامت و محاسبه [illegible]
[illegible] مراقبه و مکاشفه و تفکر [illegible]
[illegible] تجلیات [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible]

و [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
ذکر حق [illegible] قرآن و احادیث [illegible]
اولیا و مشایخ [illegible] قال النبی علیه السلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible] دنیا
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوست و دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] اقوال و افعال [illegible]
نفس خویش دایم متفکر بود [illegible] قال النبی علیه السلام [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible]
حاصل شود [illegible]
[illegible] نفس خویش [illegible]
تا [illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس خود [illegible] السعادة
دنیا که [illegible] کمالات [illegible] دنیا [illegible]

نکند و در محافل و مجالس حاضر شود و در افعال و اقوال مردم نظر کند تا آنچه از ایشان ناپسندیده است
برای سعادت باشد و بدین [illegible] عمر ... که مجوب ... [illegible] روی صحبت آرد
باید که جمیع اوقات و اوراد نماز و تلاوت و اذکار و اوراد و تسبیح و تقدیس معروف و مستغرق دارد و این
چهار [illegible] دارد و دایما که کردل و دهان او مستغرق ذکر است در همه اوقات [illegible] صحبت بیش
و بی سخن گفتن نکند و دکرها با نواع و با اصحاب و صبر بعضی طاعات و اخترا از شهوات و [illegible]
و بیل و دم [illegible] مستغرف در همی دنیا و دکر حق دارد و [illegible] باشد که با
و سیم [illegible] اکثر مشغول بکار دنیا و هم بکار آخرت و بعضی اهتمام امور دنیا
غالب برکار آخرت است و جیمان نیز [illegible] و متعاونت طایفه را [illegible]
بود و دوم را رجعت [illegible] بود صلاسیم را ... [illegible]
و در ذکر [illegible] و ... [illegible] منیت و فنا [illegible]
السماوات [illegible] از جمله ذکر [illegible] باید کرد ذکر خفی ذکر با خود [illegible] کند که این
نوع [illegible] با اخلاص و [illegible] مدت ذکر [illegible] بلا ذنت
تا [illegible] که ذکر خفی این ذکر [illegible] باید کرد [illegible] استعمال نماید
و در اوقات شب [illegible] باطهارت ... [illegible]
این [illegible] وقت [illegible] ذکر [illegible] و دل جمع کرد [illegible]
مضبوط دارد و باقی [illegible] الانتباه [illegible]
[illegible] بخواند و بعد از [illegible] طهارت [illegible] دو رکعت [illegible]
بگذارد و بعد شروع کند در نماز تهجد [illegible] دوازده [illegible] و [illegible]
و سط [illegible] رکعت و چون فارغ [illegible] بار درود [illegible] فاتحه [illegible]
اینها بخواند [illegible] ذکر [illegible] یا رب [illegible]

الکه

الکه ست ثواب و [illegible] بحرورد [illegible] کیفیت ذکر خفی نست که [illegible] متوجه قبله بنشیند [illegible]
[illegible] بماند [illegible] و [illegible] دارد [illegible] سازد [illegible]
ذکر لا اله الا الله [illegible] تمام [illegible] جانب [illegible] راست [illegible] اشارت
کند [illegible] این کلمات [illegible] کند [illegible] کند [illegible] موافق
[illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible]
حق [illegible] ذکر [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] موجود [illegible] حق [illegible]
و [illegible] ذکر [illegible] بار تسبیح [illegible]
بخواند [illegible] با جماعت [illegible] بخواند [illegible]
و در وقت نماز [illegible] مشغول [illegible] تا طلوع
آفتاب [illegible] را از دست [illegible] بذکر یا بفکر یا صلوة
[illegible] اوقات مذکوره [illegible] ذکر [illegible] تقصیر [illegible]
تمام [illegible] بفکر مشغول باشد [illegible] ذکر [illegible]
این هم [illegible] استعمال نماید تا [illegible] خواب غلبه کند
[illegible] خواب [illegible] و [illegible] وقت [illegible]
[illegible] بخواند [illegible] ذکر [illegible] ودل [illegible]
[illegible] خواب [illegible] شیطان [illegible]
راست [illegible] ذکر [illegible] کند [illegible]
[illegible] باحتراز [illegible] بلکه از ذکر [illegible] کند [illegible]
[illegible] دوست باشد [illegible] جمعی [illegible]

که پوشیدن آن از سطحی اگر همان جامه مباح کرده و لیکن باید که اگر یکی از ایشان حاجت افتد در یک
بپوشد و دلیل آن بود که برای ایام ... جمعه سعید ... جامه مخصوص داشته باشد و باید
که از وجوه ستر و با این ... نماید بلکه در همان جامه که روزانه پوشیده استحباب کند و از حلق درهم
نماز نکند ... در مطعومات ... احتراز کند و احتیاط آن بود که ... اکتفا کند
سور ... نماید ... آنست که ... طعامی ... بالا ... بود و آن
ادام ... بود و ... باشد و ... بود ... و ... باشد
بود و ... و توکل ... باشد که ... فی الحال ...
سکوت ... حاصل کند باید که ... باشد که ...
... و ... باید ... قبول نکند و ...
و در ... و ... دارد ... از جمله ... یکی آنست که ...
کند ... برای ... طعام نه ... و ... و ... بسم الله
بگوید ... و ... لقمه خورد ... و ... دست
... دهد ... مقدار ... بود ...
و در اثنای طعام خوردن حکایات اولیاء ... و سلف ... باشد ... نماید ...
دست باز کشد ... تا ... وقت خوردن عادت کند و اگر تواند ...
... سلف گفته ... کرده ...
... بنود باید که ... طعام ... مرتبه ... دست ...
... اللهم ... صاحب الطعام ... اللهم ...
... و ... کند ... باید
... حقوق ... و ... اطعام

نماید

نماید ... و ... اکتفا به قدر احتیاج قناعت کند و ... آنست که
... نماید ... و سکوت نماید ... اکبر ...
... آن بود که وضع ... خویش ترتیب ... بشرط ... باشد ...
... خانه ... واحد ... الی
... یوم القیامة ...
حاجت ... خانه ... کرده ...
... گفته ... السلام ...
باشد و کان ... رسول الله صلی الله علیه و آله ...
... نماید ...
... کند که حضرت رسالت
علیه ... از ... و ... اجتناب نماید بلکه
... و اگر ... چند
... باید ... کند ... دایم صحبت ...
... دهند ... غنیمت
دارد ... تسبیح ... و ... مجاهده و اهل دنیا ...
و ضلالت ... و حکام تجنب نماید ... کرده ...
محاسبه و مراقبه ... باید ... صلح ...
... نماید ... الا لیل ...
... مجاهده ... مشغول باشد ... اخلاق ...
سعی ... نماید تا باوصاف حمیده موصوف ... کند

حقیقت ... و طلب ... به ... عبادات ... مکن ... [illegible]

خواهد که در کار ... شروع کند ... نفس ... [illegible] ... احوال او واقع ... [illegible]

او ... و کلمات ... [illegible] ... و ظلمت ... [illegible]

... [illegible] ... جهات ... [illegible]

کالمه ... [illegible] ... دین ... خویش گوید

کند و ... [illegible] ... ساعتی ... [illegible]

... [illegible] ... دنیا ... [illegible] ... دنیا

باز ... [illegible] ... عبادات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... کامل ... [illegible]

... [illegible] ... تسلیم ... [illegible]

... [illegible] ... اصل ... [illegible]

... [illegible] ... صفات ... [illegible]

... [illegible] ... مقامات

... استقامت کند و ثبات ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

برادر ... علیه التوکل ... [illegible]

لاد

... [illegible] ... ذکیات ... [illegible]

... [illegible] ... الطیبین الطاهرین

المجتبین ... [illegible] ... حبیب البصر

... [illegible] ... علیه الصلوه و السلام

... [illegible] ... عبادة التجار و قوم

عبدالله ... عبادة ... [illegible] ... علیه الصلوه و السلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الی ... [illegible]

... [illegible] ... شیطانیت ... [illegible]

... [illegible] ... جاه و ... [illegible] ... دنیا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... رسول مصطفی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فی الارض ... [illegible]

... [illegible] ... ظالم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ولایت ... [illegible]

ظالم حق لکن باشد که در ملک حق بی اذن حق تصرف کند بی حجت شرعی و سوال حق متصرف شود
با دلوث نفس خود و او نیز ظالم لنفسه باشد و ظالم لنفسه آن باشد که بر نفس خود ظلم کند به سبب
حظهای و شهوات و میدان از شریعت بی سر حظهای دنیاوی خود داد و ریاضت و مجاهدات نکند کما
قال ولا تقتلوا انفسکم یعنی حرم الله الا بالحق و ظالم خلق آن باشد که در املاک و اسباب و اموال و تعرض
و متعلقات خلق بی حجت شرعی مصاحبه از جهت شرع متصرف شود که ظلمها از جمیع تصرفات
و رسانید از حق است به غیر حق و رسانید حقیقت به حق بس هر کس که حق را باز دارد ظلم است کما
ان الله لا یامر الا بالعدل علی انفسکم و بینش حق را مقصود وجود خلق گفته است کما قال
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و جود و بینش حق است و هر که بینش حق نیست اول مراتب
بینش نفسی باشد و آنکه بینش حق است از این سبب از مقصود به بیت و آنکه در حال مقصود
بینش حق است قال الله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم حق بینش ایشان مشروط به آن باشد که خدا را بینند نظر
بود در حول و خلاص ایشان بر بینش حق کامل باشد که از وسعت در محل بید و سیئات خواهد جزا
نخواهند کشید با اختیار و تکلیف به اختیار و ارادت حق به قول من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
و جزاء سیئة سیئة مثلها در روی خدا را بینند نظر به جنت و نعیم آن و رسیدن به آن نعمت
و آن منزلت و این بینش حاضر باشد که تا در بهشت گرو خدمت می‌کنند و به مجاهده مشغول باشند
و بخشند و درود بنا راست در مجلس کسانی که از ایشان بیش کسند در رحمت بکشند
قال الله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الحسنات و ما بعد از آن با نیت مجتنب باشند و باهر دارند
تمام ناید و نظر به طمع خود دارند باشند نه به حق و به جهت آنکه باشند آنها هر دو طالبند و با نیت عمل
اما با جزا باشد صحیح باشد و عمل باشد به جاه و ما بعد باشند و روی خدا را بینند و درمانها
و حق را ما فاعله فرمایند بیقین و بعد کارست که منحصر خدا باشد و غیر او چیزی دیگر لایق عبودیت

نیست و نظر و ملاحظه بیش نیست حق و بینش او را بینند با جلادی و صفای نظر خوف و طمع از خدا را بر نفسه
نه لاالنفس ولا للهوی ولا للطبیعة ولا للدلیل ولا للعادات و بر او حاجب و حجاب باشند
و السابقون السابقون اولئک المقربون و الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و چون حالات شد نوع
بینه بینش او است و عمل و صحت ظلم مختلف است در عمل ها و در شکال مختلف
با ایشان هم هست که بر خواسته ظلم ملامت نا در ظلم که زری عدل نباشد و ظلم بدل و یکی از جمیع
شرور منصور یکی بود و دیگری از آن بود و فضل با لا ی عدل است که آن ملامت در زیادت و عدل خود یکی
باشد و نیکی و بدی و فضل خود یکی بد به نیکی باز دارند چنانچه حق تعالی فرموده و در بدی فضل در نیکی
که با بدان نیکوئی نظر بد به بدی چنان باشد با نیکان بدی و این عدل نباشد و حق تعالی از جاه که است
هر چه خواهد کند و هر چه دگر کند عدل باشد و فضل نیست الا العدل بر بد و بد با عدل الفضل شایسته فضل
باشد ظلم نیست و در فعل ظلم از دو منطق نیست کتب شرح ذکر او رفته است و مطلق قیام نمودن باشد
با حق جل جلاله و قیام بودن به اشارت سید الانبیاء و المرسلین در ظاهر و باطن و فضل قیام باشد
سنن و فرایض و نوافل و کرامات واحسان و شفقت و خیر به کرم و عادات و تسبیحات و نوافل
و ابلاغ کمالات حسنات و عبادات و مروات و از طرف حضرت حق جل و علا ظلم خود جایز نیست و در فضیلت
حق تعالی از ظلم نسبت عدل باشد و فضل عدل و رسانید او باشد بر کمالات و نتیجه هر یک را
با نتیجه لایق فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره و فضل حق تعالی را
نهایت نیست نه در باب و نه در غایت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و هو الکریم که
اینده به قدر دل احباب به حد به درجات اعالی نیست و فوق کل ذی علم علیم و عدل و فضل
محدود است و ظلم ظلمه و به ستم قائل باید که سعی کند تا از مقام ظلم خلاص یابد و از جمله ظالمین
نباشد و خود را بمقام عدل برساند قال رسول الله علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته و حکم است الناس علی دین ملوکهم سلطان در وجود بنی آدم دل است و اعضا

معنا یا و هر وقت کرد اصلاح و داریم اعضا بر اصلاح در آید اصلاح رجوع دل بفساد [illegible]
عضا بر [illegible] شود که هر اعضا را اصلاح [illegible] شود [illegible]
[illegible] کنند و مصلح [illegible] حق [illegible]
حق [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] سلامتی [illegible] مستقیم

تمت رساله [illegible]

و له ایضا

رساله ثانیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال رسول الله علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها [illegible]
[illegible] السعید من سعید فی بطن امه و الشقی [illegible] رسول الله یعنی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در قرآن مجید [illegible]

اعتقادی

الفردوس [illegible] خالدین فیها لا یبغون عنها حولا [illegible]
[illegible] نزلا [illegible] خالدین فیها [illegible]
[illegible] من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون [illegible]
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره [illegible] و التین و الزیتون [illegible]
[illegible] لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
[illegible]
[illegible]
[illegible] در قرآن و حدیث
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] متشابهات [illegible] محکمات [illegible] متشابهات [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] متشابهات [illegible]
[illegible] آدم [illegible] خاک [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] خلقه من تراب [illegible] عیسی [illegible] آدم [illegible]

کرده خلقت عیسی از مریم بود علیهما السلام و خالق و موجد حق تعالی است [illegible] و خلقت هم
[illegible] نهاد و در مثل [illegible] و میان [illegible] در علی
[illegible] نزد [illegible] خلقنا کم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی [illegible]
[illegible] شاهد [illegible] حکیم [illegible] طرف است [illegible] نخرجکم تارة
اخری یعنی [illegible] و [illegible] بار دیگر [illegible] معلوم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] خواند کرده [illegible] قرآن [illegible] چند [illegible]
سبب که اول سوره [illegible] قرآن [illegible] چون [illegible]
[illegible] و میان [illegible] صغیرا [illegible]
الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه یعنی [illegible] حکم [illegible]
[illegible] میان [illegible] سعید است [illegible]
علیه السلام [illegible] من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران [illegible] سعید است [illegible]
[illegible] شقاوت [illegible] سعادت [illegible] فمنهم شقی
و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات
[illegible] شقاوت [illegible] گرچه [illegible]
[illegible] سعید [illegible] شقی [illegible] سعید [illegible] سبب شقاوت
[illegible] صلوات الله علیه
[illegible]
[illegible] سعید شد [illegible] سعادت

دایم [illegible] شقاوت [illegible] اگر چه اول [illegible] سعید [illegible] شقی [illegible]
شقاوت [illegible] روایت [illegible] هفت هزار سال در میان
[illegible] هفتصد [illegible] سال [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] سال [illegible] هفت [illegible]
[illegible] خدای رب العزت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] خلقتنی من نار و خلقته من طین [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
و شقاوت [illegible] انقلاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] صاحبان [illegible]
[illegible] خوف [illegible] باشد [illegible]
و حدیث [illegible] رب العزت [illegible] الکلمات [illegible]
[illegible] رب العزت [illegible]
[illegible] خدای رب العزت
[illegible] بیان [illegible] والله اعلم

[illegible]

[illegible] خدای رب العزت [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
خدای رب العزت [illegible] قال الله تعالی [illegible]

حدیقه هدایت هست هر کرا نفس ولایت منفتح ستانی که اعتقاد وسعادت وجود دنیا فانیست بینا
راحت باغ وفرح بود وز صحبت نفیست با یکی که نه مایل عشق نفس کند و نظر در انفسها بدان
کند و دست و صحبت خلق و ... کر حصل ایشان هست و ... وستایش اهل ... کر را اقتباس
بالاسد کرار ... ب هلاکت بکشتی نجاه و خلاص ماحصل کرد ... خلاص یابد ... والی التوفیق
و ... باتحقیق قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ... بابا ...
هر کرا که در معرفت ... سعادت ... هست ... سرحد ... دل ...
ارادت دنیا نکند در عالم مجاهده ... سعادت
نشود ... ما ... کرده ... از عالم
عیب ... حاصل شود ... حق کرد دنیا ... لازم شود ...
و نظر ... بجای ... ثابت شود در ... نبود
کرده ... قال الله ... یا ارحم الراحمین ...
علیه افضل الصلوات ... کل ... دنیا ...
و مانند ... دنیا مایل شود ... و متاع و ... دنیا ...
او دوستی ... ملا ... دنیا مشغول ... و چند
... محبت دنیا ... و از طریق
... خلاص ... دنیا ... دوستی ... از ...
... محبت خدای رب العزت ... تحقیق ...
... خلاص یابد ... ملاحی ... کامل کرده
وقال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء ... من شر شیطان الرجیم
تا رعلیه افضل الصلوات ...

لله

ومنا اذا ما اکرو الفیر بالاستغابه الاذلام ... الشیطان ... الحکم ...
... مشغول ... خدای ... کاتو ... داد ...
دور ... داوی ... کافران باشد ... قرآن ... باعمر ...
العظیم ... رسول علیه السلام ... الله لا اله الا هو العرش والکرسی ... له
بکل حرف الف ... کلمه لا اله الا الله ... با وجود ... کلمه ...
کلمه ... افضل الذکر لا اله الا الله ... نجاه ...
... فردا در قیامت ... اعمال ... کلمه ...
... اعمال ... کلمه ...
... اعمال او سیاه باشد ... شراب ...
... رب العزت ... ملائکه مقربین ...
الکاتبین ... رب العالمین ... دنیا ... خدای ...
کار ... حضرت ...
که او ... ملائکه مقربین ... الکاتبین ... دیوان ...
... کلمه ... اعمال ...
... کند ... اهل ...
قال علیه افضل الصلوات الصلوة عماد الدین ... تمام ...
باشد ... دین ... فردا در قیامت ... دنیا ...
... خلاص و نجاه ... قال علیه الصلوة والسلام من ترک الصلوة متعمدا
فقد کفر ...
وبانا ... خدای رب العزت ... الا ...

و بی کفر تمام علما واند بلا سبب حرکه کار رفت باشد و داخون اولی و معذور شده بد باشد بد باشد

کرکار سنت قال علیه السلام الصلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی درست نماند الا بفاتحه چون کسی که نماز

کند و فاتحه بخواند و یا اگر خواند درست نخواند و اگر حرفی باشد و از آنکه درست بخواند و یا بلا

و تقصیر کند نماز او درست نباشد اگرچه شرایط صحت نماز بسیار است چنانکه در [illegible] و تعدیل

و سجود و قیام و قعود و نیت و تکبیر و فاتحه و اصل نزدی فاتحه است این ذکر او را [illegible] بطلان محقق

رکن از نماز نماز باطل شود و [illegible] فضل [illegible] الا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز

کامل و تمام نشود الا بحضور دل تا اهل حق است پس باید که نماز کند از دو حق و تمام کند

و نماز بحرمت کند و بی ریا و [illegible] کند تا بقبول حق کرد و کامل [illegible] باشد سیوم رنجا

نماز حضور قلب است و حضور قلب در مجاهده نفس است و مجاهدت نفس مقاتله نفس و در [illegible]

نفس حق است یعنی حق اهل حق کرامات و باقی شد و محبت خدا و [illegible] بر خلق تا قال علیه افضل الصلوات اکثر

مجیء الخلق انا دخل الخلق فی الجنة لا محاله و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محاله یعنی

هر کسی که نیک خلق باشد داخل [illegible] حق باشد اما خلق خوش درست کردن [illegible] او بوده و در بهشت

در بهشت و در دوزخ بر آنکس که بد خلق باشد اگر هرکس که بد خلق باشد ایمان با وجود [illegible] کند رباه

شود بعاقبت و بد و دوزخ حسن خلق الهی است چنانکه فرمود رسول علیه السلام تخلقوا باخلاق

الله فرمود [illegible] و انک لعلی خلق عظیم و [illegible] و باشد [illegible] با تواضع باشد و با منکران

اگر تواند تکبر و با همه خلایق [illegible] شفقت کما قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین

عن الناس والله یحب المحسنین [illegible] علی تمام الکلام قال علیه افضل من الصلوة اول ما یوضع

فی المیزان الخلق الحسن یعنی [illegible] و با [illegible] اخلاق [illegible]

در اعمال نیک اخلاق است یعنی تکالیف [illegible] کان از آن سبب است با اخلاق ذمیمه و با اخلاق

حسنه مبدل کرباشد و متصل شوند با اخلاق الهی و قبول حق که او در جهان [illegible] الجزی

کره وزد

کرده او [illegible] و دایم لعبادت و کلاه ایمان را اخلاق حسنه است و بیان [illegible] اللهم ارزقنی الخلق

الخلق الحسن قال [illegible] من المنجیات [illegible] یعنی که چون حجاب خلق [illegible]

[illegible] در ظلمات نفس [illegible] باشد و [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] نفس و ظلمه [illegible] و هوای نفس [illegible]

حق تعالی [illegible] و در جهل [illegible] باطن [illegible]

[illegible] کند و [illegible] است و [illegible] حق [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

کرد ظلمات نفس را [illegible] کند و نفس [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کنند [illegible] کند [illegible]

چنانکه [illegible] بیت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] نماز [illegible]

السلام [illegible] از نجاة باز دارد و [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] کردن حق [illegible] چنانکه فرمود [illegible]

[illegible] که مستحق است و با او

[illegible] لازم کرده است [illegible] کند و [illegible] مستحق [illegible]

[illegible] باشد [illegible] هوای نفس

[illegible] شیطان [illegible] هوای [illegible] مقصود [illegible] باشد

[illegible] مقصود [illegible] باشد [illegible] خلاص [illegible]

[illegible] نفس [illegible] النفس عن الهوی [illegible]

بخشد چون یاد وی همه عمر بر یکبار شخص بست بنفس خود یعنی تکبر نفسانی چنانکه فرمود علیه السلام المتکبر
ملعون هر آنکس که با اهل تواضع تکبر کند و از خدای رب العزة سر بپیچد و سر بطاعت حق فرود نیارد
و انصاف رب العزة و حق او نکند چنانکه شیطان کرد و ملعون شد و پس تکبر با خدای رب العزة و [illegible]
دین و مسلمانی و اهل یقین و کارکنان کارخانه خدای موجب هلاکت است و مستلزم قلب اهل
نعوذ بالله من سخط الله قال علیه السلام [illegible] مستکبر من الصلاة یعنی اگر چه تکبر مذموم است
با آنکس که او با خدای و رسول خدا و مومنان و صالحان و عالمان تکبر کند اما تکبر کردن با چنان
کردن حق دعای پیغمبر است صدقه دادن سبب اکرام [illegible] تکبر موجب خشنودی حق است [illegible]
پس باید که هم با اهل بجای تواضع تواضع کنند و بجای تکبر تکبر تا مطابق رضای حق و اهل [illegible]
[illegible] قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید باختیار پیش از آنکه شما را بمیرانند [illegible]
از اختیار چون مرگ دو است یکی اضطراری که بجمله خلق است و خلق در آن مساوی اند و از آن چاره
ندارند و بلا بر آن بوسند چنانکه فرمود کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
و یکی مرگ اختیاری یعنی پیش از آنکه شما را بمیرانند بمرگ اختیاری باختیار خود نفس و هوای نفس بکشند
در رضای رب العزة و اختیار خود را [illegible] کنند و در اختیار خدای رب العزة چنانکه شما را
هوای اختیاری نباشد چنانکه [illegible] و اختیار حق را باشد و در مملکت وجود هیچ حکمی
[illegible] بغیر از حق نباشد [illegible] و در [illegible] و تسلیم امر حق باشند
و خود را [illegible] چنانکه منادی حق در وجود ایشان ندا کند لمن الملک الیوم واز [illegible]
[illegible] کند که او [illegible] گوید لله الواحد القهار
[illegible] از سر تحقیق [illegible] حق [illegible]
دانکه [illegible] مقام [illegible] از خواب غفلت بیدار شد [illegible] مقام [illegible]
حق حاصل کرده چنانکه فرمود [illegible] رب العالمین الناس [illegible] فاذا ماتوا انتبهوا و از [illegible]
قیامت [illegible] چنانکه فرمود رسول [illegible] من مات فقد قامت قیامته

و اما اخلاص و نجات حاصل شد از مقام نجات مخلص و [illegible] حاصل کرده
[illegible] در دل [illegible] حدیث [illegible] ذکر [illegible] بود [illegible]
[illegible] بودند بعضی از ایشان از حضرت رسالت سوال کردند
که نجات و خلاص [illegible] و [illegible] و خلاص کی [illegible] رسول علیه السلام [illegible] مبارک
[illegible] نجات است و [illegible] خلاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در وصف مرشدان و عادت تمام بنفس بین خلاف همراهی احسان و زلاه ایشان بهمه خلفان به موجب
استحقاق و حساب ... شد حق مطلق ... نحو تعالی ... بیب خلفان ... ن
درسانی و کار ... وین ... بعث ... که بانه بجات و خلاص ... الله
... المومنین والمومنات ... و خلاص و ... سبحیهم ... باذن ... حسین

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

... که به نظر تحقیق در حال پیران ... روزگار ... یقین خواهد
دانست که ... ایشان ... که ورد کارهای ... مکر ... الملوک الاولیا
... اند و هر یک ... اند و دعوت کرده اند
شعار ایشان ... ایشان ... ایشان ...
رقص و ... کار ایشان ... ایشان ... ایشان
... عبادت ایشان ... اسرار ایشان ...
حال ایشان ... روز و شب ... طلب دنیا
شب و روز ... کرده اند ... حاصلی
... شهرت و جاه ... معرفت ... کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله علی ما ابرنا والحمد لله علی ما هدانا والصلوة علی مولانا وحبیبنا محمد
هادینا وعلی آله واولاده واصحابه المرشدین الی طریق الهدایة لاولئکنا واخوانا اللهم
افتح علینا ابواب ... تبارک ... بحرمة نبینا ... کان الله ولم یکن
معه شیء ولان کما کان حق جل ... وجود ... اشیاء از وجود او رشد
موجود و بلا این همه چیز را رجوع باو باشد زود واکنون باجتهاد حالت بجای باید رسانید
که بغیر از وجود او رشد موجود و بلا این همه چیز را رجوع باو باشد زود واکنون باجتهاد
حالت بجای باید رسانید که بغیر از وجود او چیزی دیگر نباشد وجود و جمله اشیاء
در وی شود مفقود و بغیر وی ... معین شد که ایجاد اشیا نباشد بی مقصود و مقصود
ایجاد ظهور محبت الهی بود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لان اعرف بدین سبب از وجود حق خواست که خود را جلوه کنان موجود نماید ذات
عزت او ... در جهان ... آینه جان ... قلب
المومن ... ولایت بدین حال ... نظر که غیر او
نباشد هیچ وجود جز تصور و خیال مطرود والله علی کل شیء محیط ... موجود
عرفان حق از حق بود و محب بود و با حق بود ... در جهان نباشد
مسعود ... که در ... الف
... بود ... از عالم کثرت توجه بعالم وحدة ... شدت ...
که خدای محقق یکی است و باشد و بود ... لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
بدین حجت ... معبود وهو الواحد الاحد الصمد بلا ضد ولا عدد ولا ...
المعدود ... از ... بر ...

اولی والاخر بکه شود ما معبود بی بدانی که هم او بود و هست و خواهد بود و بغیر از و
معکس دانبیت وجود کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه المصیر ولا لیست مسئلهٔ
قال رب العالمین علیه السلام ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة نسبت حجاب ما حق
رفت منقوش دانکاه عبور از وی این کرد بنفس عبور از آن متمشی نشود الا بمحبت
حق بایست منفی و بنفس و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بشیرا ونذیرا بدین اشارت آمد
در بحور به رسالت ظهور و محبت باشد که مشاهده حقی است در تصدیق و مقصود بر دولت
قیام محبت باشد در عالم قضا و قدر و تقلیب قال الله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر وما
ادریک ما لیلة القدر فی کتاب التنزیل لبیان التقلیب تو غوص کن و غوطه خور در عالم تفکر
بتاویل و تفسیر تا بیابی حقیقت حال را بفرمان علیم خبیر حق لطف و لیلة القدر خیر من الف
شهر التی هی حجبات الظلمة و النور و اشارت بدین حال باشد تو فهم کن و مداومت
لب تا بیابی توفیق را دل مقدمات طلب باشد که طلب طالب بمقصود رساند اما
بشرط اینکه قائم باشد و دایم باشد تا بمحبت حق دایم بی توقف و انقطاع قال علیه السلام
من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج اشارت باشد بدین حال انکس که طلب
کرد بیافت و انکس که طلب نکرد و جهد ننمود محروم ماند از تحقیق او بود نه از عدم مطلوب
آفتاب از چشم کور محجوب است از کوری اوست نه از نقاب بلکه آفتاب چون طلب در بیت اهل
طالب کل طالب حاضر است و شاهد و قادر و هادی بولا ندار مشاهده خود و زو
برویکشاید بمقام حضور رساند مطلوب خود را مشاهده فرماید بیقین معرفت دقیق
بربی و لولا ربی ما عرفت ربی حق را از حق توان شناخت و دور رجاست حجبات نفسانی
که حجبات شیطانیت توان یافتن چون ظلمت نفس مسلط تو شد هوای نفس ساکن کرده
مشاهده حق در مطلق یا در مظهر که وجود عالم ربانیت گشوده کرده حضور را مدلل

[illegible]

متوجه حق شد و اجرام نماز معنوی مطابق صورت جسته کردانند از نولجی نفس علم
بدان حضور خلاصی باید که تا از عز شانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر اشارة
بدین مقدمات و مقام حضور قلب گشوده شود و از حضور حاکم بحق است
تا تم در دید محبت حق از نفس هر حق و دوام در ورد که منقطع نشود جمله نفس که
والذینهم علی صلوتهم دائمون ملایمت کند بمقام تصدیق و ذوق تحقیق بر آیة بشارت
سلسله نفی مساعد گردد از تخیلات منفر تر حسب تصور خلاصی بر بید بلکه آن
مصدقین در مستدفات کرده و باید صدق باید تر بیس باشد و بر هامون باشد
تا قائم باشد و باید دائم باشد مبوق در نفس مسنات دیو خیال در قدم صدق
او نریزد تا بر مرکز صدق چون برق سیر کند و بمقام ارادت حق برسد و از ارادت
حق خبردار شود و او مرید شود من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه چون مرید شد و از
ارادت حق خبردار شد باید که از ارادت در مقام گردد و ترک ارادت خود کرد او چون
ارادت حق ارادت نفس مستهلک گردد و لایق نبود و با وجود ارادت نفس ارادت حق مستقیم
نگردد و ترک لازم آید در طلب دل مع ... دست جمع گی نمود تا دانی و اگر خواهی که جمیع
کنی تا دانی و مادام که نفس غایب است ارادت نفس با ارادت حق در نفس بر گشته می ورزد
و آن مقام تفرید باشد وحده لاشریک له و عبور از آن مقام واجب و چون کار باو
افتاد در حاجات ارادت حق غالب شد تو هم گفت و اسم که در بن مقام بزد ایم
باشد ... ارادت خود برخیزند سخن ارادت حق محیط و بینش وجود او شود کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام چون ارادت حق در مرتبه ارادت نفس
تا تم و دائم شود که این مقام مقام ذکر است و معنی کلمه لا اله الا هو اینست آن
شخص ذاکر گردد ... حق عز شانه در آید قال سبحانه لا اله الا الله است

حصن فمن دخله امن من عذابی حبیبنا قد سبقنا وحال بدان رسد که مرید شود مراد و مراد شود

مرید حق بحسب محبوب گردد و محبوب محب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

انابت بدین حال و چون حق را مشاهده حق مشاهده کند یعنی بر وحاصل گردد و این مقام

و مقام اخلاص باید و خدای در بیوستند بیقینی در مشاهده قال علیه السلام المصلی یناجی ربه

مطابق این حال و قول در امر ربت لعابدین ثم عبد ربک حتی یاتیک الیقین اشارت بدین مقام. ت

در عبودیت و این مقامات و حالات بعقل در نتوان یافت و تعلیم بدین مقام نتوان

رسید الا باجتهاد و اعتقاد درست و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بایدکه

بر تقوی و پرهیز کاری و خلاف هوای نفس باشد و مداومت طاعت و ذکر و صحبت

بحق با حق و اهل حق و خدمت خدای رب العزة و سبحان خدای بارادت بی خوف

و طمع و باید بر ترتیب خیری عادت کند بتخصیص وقت سحر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

لعابدین تستحسنون فی التحری برکة و قال من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت

ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و باید که در آن کوشد که اخلاق ذمیمه خود را باخلاق

حسنه مبدل گرداند تا متحقق گردد بقول الله تعالی فی مدح حبیبه و صفیه انک لعلی خلق عظیم

و خلق عظیم و خلق الهی است و مظهر او انسانی باشد با وجود کمال کما قال تخلقوا

باخلاق الله و تحقیق این کار را اذکار خیر و از حکایت حکایت آید و همراه هر راه

باید جست و مشغول بحکایت باز ماندگان راه الله و کار کار را بجا کردن

در راه الله که در خانه کس هست یک حرف بس است والله هو الهادی و هو الموفق

و المعین خیر الکلام ما قل و دل و هم عمل دانان که کفت و گوی دارند و از کردار

دور اند و بوی نبرده اند از حال محروم اند و خوی ندارند مثال ایشان بر منوال

قول حق عز شانه باشد مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار

انحاره محل اسفاربا والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای مرید صادق

و ای طالب عاشق سعدک الله تعالی فی الدارین و فتح علیک ابواب معرفته و

تحقیقه که اساس عمارت خانه مریدی و بنیاد دین محمدی و مفتاح دو دولت از

مولوی علیه السلام کلمه لا اله الا الله است و از این سبب فرمود رسول الثقلین

صلوات الله علیه افضل الذکر لا اله الا الله و مقعد اسلام که صورت اشهد ان

ان لا اله الا الله است و این کلمه را این اسمی بعث که بزبان در می آید و معنی

که آن تعلق با دل دارد و این کلمه مرکب است از نفی که لا اله است

و از اثبات که الا الله است یعنی نفی ما سوی الله من الالوهیة و الربوبیة

و این معامله بروش و عمل تعلق دارد که عبورست از نفس کما قال موتوا قبل ان

تموتوا و از مقاصد نفسانی نزول بمقاصد ربانی و منازل روحانی کما قال

تخلقوا باخلاق الله و با این نزدیک پرستش نفس است و مشغول شدن بپرستش

حق عز شانه کما قال جل جلاله ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی

هذا صراط مستقیم بین نفس پرستان در فریب شیطان بر سانند و محجوبان

خصوصیت حق الله و در مقام غفلت بازمانده اند از جمله اولئك هم الغافلون
الله واز این واسطه فرمود عز شانه لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی
وگوینده این کلمه صادق باشد و کاذب باشد صادق آن باشد که دل و زبان
او متفق باشد واعضا واجزای او باشند موافق که چون بزبان گوید لا اله الا الله
در دل او خواهشی بغیر از حق متصور نشود واعضا و اجزای او در باطل متحرک نگردد
وظاهر و باطن او یک جهت باشد وقول و عمل موافق و متفق و از این سبب فرموده
رسول رب العالمین علیه التحیة والسلام من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة وکاذب
آن باشد که بزبان این کلمه گوید که کلمة الحق والصدق والیقین است و بدل معبود
او غیر حق باشد و باحق غیری را پرستید چنانکه فرموده سید الانبیاء علیه صلوات
رب الارض والسما کل مقصود و کل معبود اله و قال الله تعالی افرایت من اتخذ
الهه هواه واضله الله علی علم وقال فاصمهم واعمی ابصارهم واعضا واجزای
او در باطل سیران کنند و بعملهای شیطانی که اعمال نفسانی است مشغول باشند
وهر جزوی متوجه عملی و هر یکی مربوط بمتعلق حال او و قول یوسیل للملکین باشد
واین کلمه بر او حجت گردد و هر چند که بیشتر بگوید بر دوری و گمشتگی او ترقی نماید
و حجت بر او زیادت گردد و بدانکه درویشی دوستی بنده با خدای رب العزة در
دوستی نفس و هوا بنوعی که حبت محبوب گردد و طالب مطلوب و عاشق معشوق
چنانکه فرمود عز شانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دوستی خدای
رب العزت در مجاهدت نفس و هواست و عبودیت از مراتب نفسانی و عملهای شیطانی
قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و مجاهدت نفس جهاد الاکبر است و مجاهده عبودیت از مراتب نفس و مقام غفلت

وشک

وشک و وهم و مجاهده با نفس و متعلقات نفس کما قال علیه السلام المجاهد
من جاهد نفسه و مجاهده نفس نتیجه محبت خدای رب العزت شاید و در هر دو عالم ربانی
قال علیه السلام الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة والباقی همج رعاع
و محبت خدای رب العزة صراط المستقیم است و جاده شریعت محمدی و طریق حق
یقین پس باید درویش دایم با نفس محاربه کند که نفس راه خداست و محجوب کننده خلق
است و مجاهده متعلق باشد ظاهرا و باطنا واختیار که امانت حق است از نفس
ستانند با حق سازند به امانت کرده باشند تا خداوندش و ملک یا مالک سپارد
قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظلوم از آن سبب بود که
امانت را بخود تصرف کند واختیار را باخود گیرد و با اختیار خود باشد و براه خود
رفتن کانی کند و مامور امر حق نشود او ظالم و ظلوم گردد چنانکه امینی که امانت
بی اذن خداوندش تصرف نماید و جهول آن بود که از سر اختیار خود برخیزد و مامور
امر حق نشود تا ما اختیار را با غیر حق سپارد و مامور غیر حق گردد و براه اهل باطل
و اهل نفس رفتن کانی کند و اختیار را با کسانی که روی در هوا دارند و بدنیا و دنیا
دنیا و جاه و جمال و مال و منال و عشق و خیال غرور آلوده باشند سپارد و حق را
بغیر حق رساند او جاهل باشد و جهول گردد و فرق نکرده باشد و خدا و امانت را
نشناخته باشد و با غیر حق سپرده و زمام اختیار را با آزادان و عقلا و عقل نیاورده
و خفاشان و ... راه حق سپرده باشند در جهل و ضلالت فرود آمده باشد
اولئك کالانعام بل هم اضل نعوذ بالله من سخط الله خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران
المبین پس باید که اختیار خود با دیگری و بغیر حق نسپارد و با حق سپارد و حق را

ای صفی
در اهل حق توان یافت که عالم ربانی اند و مظهر صفات رحمانی و سایر
بدین مقدمه درویش باید که عالم ربانی باشد یا در صحبت عالم ربانی سعی بلیغ
نماید یا در طلب عالم ربانی کوشش تمام نماید تا از مقام اولئک کالانعام
بیرون آید و از جملهٔ ولقد کرمنا گردد و بداند که جاهل نفس باطنی است و آن
تزکیهٔ نفس است و تصفیهٔ باطن و تبدیل اخلاق است ظاهری یا امر معروف
و نهی منکر و دعوة بحسن و لا ارشاد و النصیحة و الشفقة و من احسن قولا ممن
دعا الی الله و عمل صالحا و قال انني من المسلمين و اکرمه سخن خدای رب العزة
غایتی است فاما تحره بکنه الاشارة سعادت و توفیق دهنده والله هو الموفق
والمعین والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای درویش اسعدک الله تعالی فی الدارین
و فتح علیک ابواب الهدایة والتوفیق که درویشی عبارت است از دوستی خدای رب العزه
که آن خلاصهٔ وجود آدمی است و کمالیت همه نوع انسانیت و محل شناخت
حق عز شانه بیقای قال قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دوستی خدای
رب العزة در نفی نفس و هوا است قال رسول الله صلی علیه من القلوب افضلنا
موتوا قبل ان تموتوا و بنیاد این کار بر مخالفت نفس و مجاهده با او قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و مخالفت نفس تمام
نشود الا بمتابعت نفس اهل حق که ایشان بخدای رب العزت هست و مظهر

مبین آن علماء ربانی توانند بود که سایر خدای رب العزه اند و مشکوة نور الهی و محبت
رب العالمین و عالم ربانی آن بود که بمراتب سلوک و بجهادات الهی و ... و عاطفه
رحمانی از هوای نفس عبور کرده باشد و از هوای نفس گذشته و بلقاء حق واصل شده
و دوستی خدای رب العزة او را حاصل شود بنوعی که اول هر او را و معاملت آخر او با
ظاهر او مطابق باطن و باطن ... آفرینش وجود و محبت تمام باشد و قول الله ...
بنوعی که خوف و ... اند و ... باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لاهم
یحزنون و ... فلا خوف علیهم ولاهم یحزنون ... و محبت تمام باشد
و سخن او ... عقل ... و ...
باید ... باشد محبت خدای و رسول خدای قال الناس ...
عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة ... پس باید که سالک راه خدای و طالب
دین رسول و عامل کار ... اجر بمتابعت پس عالم ربانی که
هادی وقت است کما قال لکل قوم هاد و قال رسول ... من مات
ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة با نفس خود مجاهده کند و از نفس اماره
و هوای او ... عبور کند ... وجود خود ... مشاهده کند
... کما قال الناس کلهم هلکی الا العالمون و العالمون
کلهم هلکی الا العاملون و العاملون کلهم هلکی الا المخلصون و المخلصون
علی خطر عظیم ... فی الخطر و ...
باشد ... رسول ... که محبت خدای رب العزة است
بمشاهده بصدق و یقین ...
کار دین در تصفیهٔ ظاهر و تزکیهٔ باطن است قال الله تعالی قد افلح من زکیها

وقد خاب من دسّها و قد افلح من تزکّی و بصیرهٔ ظاهر قیام نمودن است با عمال
صالح که آن ارکان شریعت است و نماز با طهارت و روزه و اعتکاف و زکوة با خمس
و حج با عمره و جهاد و امر معروف و نهی منکر هر یکی با شرایط و ترک دادن اعمال سیئه
از ملاهی و مناهی و محرمات و مشتبهات و مکروهات ظاهراً و باطناً تا غایت
و ذروا ظاهر الاثم و باطنه و ترکیه باطن به تبدیل اخلاق سیئه را از حب دنیا
و زینت و جاه و جمال و مال و منال و اهل و عیال و تفاخر و تکاثر اموال و تمام تکبر
و حرص نفس و امل و بخل و ذلک و تکبر و غرور و آز و آرزو و ناموس و عیب
و طغیان و خیال و وهم و کتمان خوف و طمع و دیگر امراض نفسانی به محبت خدای و رسول
خدای و ولی اسم رب العالمین مجاهده و اجتهاد با اخلاق حسنه مبدل کردن که آن
دوستی خدای رب العزت است و شجاعت و سخاوت و امانت و زهد و تقوی و
انابت و ورع و تواضع و شفقت و مرحمت و عاطفت و نرمی و رفق و صبر و مواسا
و حضور و صدق و تسلیم و رضا و توکل و یقین و غیر آن از خصایل حمیده که آن اخلاق
الهی است کما قال تخلقوا باخلاق الله و قال الله تعالی و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
و رسیدن بدین کرامت در شب خیز است و سحر خیز ماشاء الله تعالی بذکر و طاعت و اخلاص
کما قال صلی الله علیه و سلم من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
الی لسانه و ترک و تجرید و سعی و مراقبت و متابعت نفس اهل حق بعد از محبت
خدای و رسول و ولی نبی باید که دوستی از درویشان با خاص برود و حق را خاصه
داند و خود خاصه حق باشد تا از جمله محسنان باشد بل احسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و از کار ضدهای ... باخبر بود و از
قصد او ایمن نبود در میدان طلب و کوشش و اجتهاد جدی تمام کند تا مقصود رسد
والله هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح علی الطالبین ابواب التوفیق و علی الصادقین اسباب التشریق و علی
المؤمنین ابواب التحقیق و صلی الله علی من هو فی هذه الامور المرشد والرفیق و هو
الهادی علی الاطلاق الی التصدیق و سلم و کرم اما بعد فاستقیم و استخیر و تارمت
بعون الله تعالی ای درویش و سلک الله بدان که مقصود از آفرینش تربیت و علت غایتی
همین معرفت ظهور محبت الهی است کما قال عز اسمه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون زیرا که کمال معرفت حصول محبت باشد و کمال محبت در مجانست محبت
باشد از آن سبب که وجود محبت من حیث هی المحبة مرکب است از محب و محبوب
و چون محب بمحبوب برسد توحید حاصل شود و چون محبوب برسد متفرق شود و توحید
حاصل شود و محبت از میان برخیزد و با یزد آن بر متابعت شاده است قال الله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد احوال است برای چون
متابعت بکمال رسد محب بمحبوب متحد شد و محب محبوب بنوعی که وجود یکی باشد
را هیچ ... فناد و ملک باماند کل شیء هالک الا وجهه له الملک و الیه المصیر
و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام محبت از میان
برخواست از این سبب باشد که در میانه عاشق بمعشوق عشق باشد تا عاشق
نباشد عاشق بمعشوق چون عشق نیز به محو آید وجود را محو کرداند

بمعشوق رساند عشق از میان برخیزد و عاشق و معشوق یکی گردد لازم آید که تا
محبت آن است که محبت و محب و محبوب یکی گردد چنانچه محبت محبوب شود و محبوب
محب و محبت از میان برخیزد و چون لا شریک له و آن کمال معرفت باشد قال ولی
آخر ... اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به
توحیده و کمال توحیده الاخلاص له نفی الصفات عنه خبر از این معنی این معامله
بمشاهده مفهوم گردد نه باستماع من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم معنی در این سخن
واقع است ... الی صراط مستقیم و مظهر این معامله نباشد الا وجود نبی
و ولی که ولایت هر دو کمال است و خلاصه صنع آفرینش فرمود لولاک لما خلقت
الافلاک از آن سبب که او هم نبی بود و هم ولی بدین واسطه ... الا بمحبت
خدای رب العزه و محبت خدای رب العزه نفس نبی و ولی توان بود پس بدین متابعت
محبت شریعت باید کرد که بدان بحقیقت توان رسید و مقصود آن طریقت باشد
که بدان مصاحب شرع توان رسید پس سخن رسول خدای دلیل و هادی باشد و قنطره
راه یقین و مفتاح مفضلات و هدایت سبل مسلمات و موصل موصوفات
قال رسول الله صلی الله علیه ... الصلوة ... مهلکات شح مطاع و هوی
متبع و اعجاب المرء بنفسه ... یعنی بخل مذموم است و کرم ممدوح
کما قال البخیل لا یدخل الجنة و السخی لا یدخل النار و بخل منع کردن حق است بود از مستحق
ظاهراً و باطناً چون حق با همه همراه است و از همه دور خواهد است و همه را نیاز است
بلا ... باید کنند وجود باقی باید سپرد که او مستحق وجود است و وجود وجود
است و فرمود و نفخت فیه من روحی و با امر فرمود باید ادا تا بخل از میان برخیزد
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و چون نفس

اسان کرد شمن راه حق است و مانع روندگان راه بلا بد شح نفس را ره داده و خلق را بفقر ...
که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء پس اگر فرمان شح نفس برد متابعت نفس کرده
باشد و از حق باز مانده و حق مستحق نرسانده و به هلاکت افتد و اگر فرمان شح نفس نبرد
از هلاکت خلاص یابد و نجات حاصل کرده از آن سبب که حق به مستحق رسانیده باشد
تا اعتبار نماید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون در شاید که بدان واسطه
نفس از میان برخیزد و درجات حاصل کرده بعون الله تعالی و تقدس دیگر هوای نفس چون
متابعت آن کند که اگر چه هوای نفس باشد ولیکن متابعت نکند و مخالفت کند نجات حاصل
کرده پس مهلک هوای نفس باشد با طاعت و هوای نفس ارادت نفس است در آن
خلاف ارادت حق بود و در وجود بنی آدم ترکیب این دو ارادت هست مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه
و هذا ملح اجاج و چون هوای نفس غالب شود با ارادت او رجوع کند از ارادت رجوع
حق باز ماند در ظلمات سرگردان ... هلاک گردد قال ... افرأیت من اتخذ
الهه هواه فاضله الله علی علم و ختم علی سمعه فاصمهم و اعمی ابصارهم ...
... و چون عمی غالب شد ضلالت قائم شد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا و هر وقت که بمجاهده مشغول شده باشد مخالفت هوای نفس
بیشتر کرد و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و متابعت نفس خود بکند و
متابعت اهل نفس نیز نکند و ادراک ارادت نفس کند از ضلالت خلاص یابد و از
هلاکت باز ماند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
دلیل بر این ... که توفیق رفیق گردد بکوشش و بخشش الهی منظور نظر حق گردد
و هوای نفس را برخیزاند مستوجب درجات گردد و السابقون السابقون اولئک المقربون

که چون شخص
وسیم عجیب آن تکبر است در نفس مستوجب هلاکت است از آن سبب
خودی خود را ندید و خود را بدید و نظر او بر خود افتاد هستی وجود بر وی مستولی شد از حرف
نفس خود نگران خود شد و بخود مشغول گشت از حق محجوب شد و خود پرستی اختیار
کرد و تا نقصان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا
صراط مستقیم دید او حق را از دید حق توان دید عرفت ربی بربی ولولا
ربی ما عرفت ربی و دید حق در برخواست دید نفس باشد و برخواست دید نفس
در برخواست نفس باشد کما قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا پس چون تکبر
غالب باشد و بنفس خود عجب آرد هستی بر او مستولی گشت ملعون
گشت قال عز اسمه الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما
فهو من الله علی شاهدا ... پس ضرورت نظر از خود بر باید گرفت
و هستی را تاج باید سپرد و در مقام نیستی نفس خود هستی حق را باید کل شیء هالک
الا وجهه له الملک والیه المصیر دلیل بر آن و هستی حق رسید بلا بد ... مقام
نیستی مرد آمدن تو ذیل ... است ... کاد الفقر ان یکون
کفرا و ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الفقر سواد الوجه فی الدارین
مخبر از این حال و تکبر حق غالب است بر ... نفس قال علیه السلام التکبر
مع المتکبر من الصدقة پس عجب نفس مهلک باشد نه عجب حق از این سبب قید
کرده که عجاب المرء بنفسه من ... اعاذنا الله تعالی ... لازم آید
مجاهده در مشاهده بجهت حق نفس خود را از میان برخیزاند ...
که هستی او نباید تا او هلاکت خلاص یابد و بمقام محبت رسد که ولایت
و ولایت دوستی حق است و دوستی حق در نیستی نفس است و چون مبدء

مبدء حال حب شح است و منتهی برخاست وجود و در میان شح ... باید
اول شح مطاع فرمود و انگاه هوی متبع و آخر اعجاب المرء بنفسه که برخواست
عجب نفس آخر هلاکت است که منزل خلاص باشد و خلاص ما زین سبب فرمود المخلصون
علی خطر عظیم یعنی مخلص بوی خطر لا بد المخطر ... تا از نفس چیزی باقی است ...
بقدر آن باقیست و چون نفس برخاست عرضهای نفسانی نیز منقطع شد همچون
حرص و حسد و کبر و کینه و آز و آرزو و محبت دنیا و زینت دنیا و جاه و جمال
و مال و منال و امل و مثال و امید طویل و نسیان آخرت و حمق و غیر آن که هم
اینها حق اند در وجود چنانکه علیه السلام کل مقصود معبود و کل معبود اله و چون
عرضهای نفسانی منقطع شد اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه مبدل گشت کما قال
تخلقوا باخلاق الله و تبدیل فرینش وجود بادید آمد و مشاهده بکشود مجاهده
برخواست و از مقام صفات عبور کرد بمقام وصال برسید که نهایت است بدانکه
و کمال معرفت چنانکه ولی امر سید العالمین علیه السلام فرمود و کمال الاخلاص نفی
الصفات عنه و اگر چه عرضهای نفسانی که مقاصد نفس اند هر یک بنفسه مهلک
اند چنانکه فرمود علیه السلام الحسد یاکل الایمان کما یاکل النار الحطب فاما
چون مرجع مقاصد اسر عرض نفس است و منبع اغراض نه این سر عرض مقصد
کردانید که چون نفس صافی شود و از سر غرض ... دیگر خود منقطع
شود بلا بد و چون پا بر هر سر را اشارت نهاده است که ... تفسیر ما ...
المفلحون از این سبب آن را مقدم فرمود الخبر بکلمة الاشارت والعهد یبلغه
البسیر والبشارت تتمة الحدیث قوله علیه التحیة والسلام و علی آله ثلث منجیات
خشیة الله فی السر والعلانیة والاقتصاد فی الفقر والغنی و ... فی الغضب

والرضی و اگرچه مقصود از او مر تولی نجاة است و یقین است که علت غایی حق بلعت
مقدم است و تقدیم او اولی است فاما تقدیم بر ... الی است که موت مقدم دانسته بر حیوة
خلق الموت والحیوة و نسبت را مقدم فرموده و بر ... که خلق اللیل والنهار و عبور
از دو برزخ وصول باشد بلکه ... سبب با خوف بعد از کدورت باشد از دنیا و سلوک
از مراتب نفس حصول عرفان حق باشد و اثبات وجود بعد از نفی وجود باشد از این
سبب کلمه الا الله بعد از لا اله توحید تمام است و اشارت است بدین حال و معرفت
رب العزة بعد از معرفت نفس قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه اگرچه
مقصود معرفت رب است نه معرفت نفس لیکن ابتدا اول معرفت نفس میشود بدان
حق ازین دلایل اول فرموده که ثلث مهلکات و انگاه ثلث منجیات و اگرچه مهلکات
مطرود است و منجیات مقصود و ازین سبب باشد که اول نهی منکر باشد و انگاه
امر معروف و در حدیث نبوی ... اول تبرا است و انگاه تولی تا مرا نشود از باطل و اهل
او تولی نشود با حق و اهل حق فرموده است الله تعالی لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخر
آخر الایه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و قال امیرالمؤمنین و سید الوصیین
وقدوة الغر المحجلین ولی الله فی الارضین علی بن ابی طالب علیه السلام عدوک
ثلثة عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک پس تبری مقدم است بر تولی و اگرچه
مقصود تولی است و اگرچه حصول نجات مربوط است با ایمان و عمل صالح ...
که از حصول هیچ بدون دیگری نجات حاصل نشود و اعمال صالحه بسیار است و آن
مقبول نشود الا بعد از ترک اعمال سیئه چنانکه فرموده عز شانه و ذروا ظاهر
الاثم و باطنه و نجاة موقوف است هرکه معاصی و مناهی و قیام نماز امرا ...
فاما چون مجموع اعمال از اوامر و نواهی مربوط است بدین سه عمل و سر همه اعمال

این

این علامات او را اعم ... فرموده علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک
الدنیا راس کل عبادة و یقین است که از شخصی که صورت اسباب دنیا زده باشد فاما
از اعمال سیئه تجاوز نکرده باشد و عمل نجات آورده باشد ... و بسیار چون مقدمه
همه خطاها دوستی دنیا است و کمال عملها ترک دنیا است ازین سبب این ذکر فرموده که هرکه
ترک دنیا کرده باشد و از دنیا عبور کرده سر زیب و بازو گشته از وی هیچ خطا واقع نشود
چنانکه فرموده ولی امیرالمؤمنین قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها و آنکه هم دوستی
دنیا اختیار کرده هیچ صوابها و قبول نکرده نباید کما قال عز شانه من کان یرید حرث
الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب پس بدین واسطه اسباب نجاة مقید
فرموده بدین سه عمل که همه اعمال ازین سه عمل تولد شود و مقدم همه اعمال صالحه این
سه عمل تواند بود اول خشیة الله و اگرچه پیغمبر باید که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و پیغمبر باید و ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و این مقام صاحبان درجات است فاما چون حصول نجات بعد
از ایمان بعمل صالح است و باید عمل با توبه و انابت است کما قال توبوا الی الله جمیعا
ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و فرموده و انیبوا الی ربکم و انابت و توبه نشود الا بعد
از خوف کما قال و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و فرموده و الذین یدعون ربهم خوفا و طمعا چون مقدم دانسته و اگرچه کمال اعمال
صالحه بعد اعمال سیئه بی خاستغفرنست بعید از مقام حزن فاما مقدم اعمال
نیز دوست که این بدین است تا خوف نباشد و هم ماسی نشود توبه کی حاصل شود
و ازین سبب دخول در باب الهی توبه است و ... قول ... است و انگاه ... است
و تا خوف برنخیزد کمال کی حاصل شود و این مقام محال است حاصل نباشد به تنها بلکه

بکوشش و بجنبش تواند بود اللهم ارزقنا کونینیّ الامن والسرور وازاین سبب فرموده
که اول سببی که موصل نجاة خشیة الله است قال رسول الله علیه السلام قوم عبدوا الله رهبا
من النار فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله طمعا ای الجنة فتلک عبادة التجار
وقوم عبدوا الله حیاء من الناس فتلک عبادة العبد وقوم عبدوا الله من عبادة فتلک
عبادة الاحرار اصحاب الیمین واصحاب الشمال والسابقون السابقون وماتا منزلتی
هم الذین فرغوا عن الخوف والحزن والسرور فاما رسانند بدین مقام ازدیدن کاذینه
بدبرات و چون خوف و خشیة خلاصه خوفست از برای آنکه هر خوف هست که بنفس
تعلق دارد و آن مهلکات است و خوف هست که از حق است و آن مقدمه نجاتست
و آن خشیة باشد از این سبب فرموده که خشیة الله که خضوع خوفست یا تفرع وازده
کرده فی السرور والعلانیة تفصیل کرده که اصل اعمالها است چنانکه فرمود علیه السلام
نیة المؤمن خیر من عمله و خشیة سر مرتبه بس کبیره باطن اعمالها است و
همچنانکه ظاهر اعمال صالحه مرضی است با طبایع اخلاق حسنه مرضی است پس باید
که خضوع نماند که اگر در ظاهر خشوع دارد و در بهرون خشوع ندارد مرائی باشد
و نفاق و شرک لازم آید و اگر در باطن خشوع دارد و در ظاهر خضوع او ترقی نمیکند
و اعمال صالحه و تقوی ندارد و عاریست از عمل صالح و فرق گوشی ندارد و ترقی
کند با آن باجتهاد و مساعی باشد تا ما ظاهر و باطن را رعایت نموده تصفیه ظاهر
کرده با اعمال صالحه و ترک اعمال فاسده و تزکیه باطن کرده و تبدیل اخلاق ذمیمه
باخلاق حسنه کامل کرده و مکمّل نمی باشد اللهم ارزقنا المؤمنین بنیاد خشوع بر حصول
نهاده است از آن سبب که چون حق را مشاهده کند در خلق یاد در مظهر بلاده
خشوع حاصل کرده و خشیة لازم شود و الکی که درین مقام باشد باید که خشوع

و خشیة او قائم باشد تا از جمله محسنان گردد والله یحب المحسنین و قیل فی تفسیره الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک دوم اقتصاد در حالت فقر یعنی
ملک دستی ندارد غنی یعنی توانگری میان دو حال معتدله و طریق الوسطی فی العبادة
الیمین القاصر عن الحد وهو الاسراف والتبذیر والشمال الحجر والنسیان وهو التقصیر
و این هر دو مذموم است اما طریق وسطی میان بی اسراف و بی تقصیر اقتصاد در حالت
فقر رضا است و صبر و در حالت غنی اسپاردست و شکر چون که در حالت فقر رضا و صبر
نباشد در مجبور اُفتد و در غنی اثبات نباشد و شکر حق عبس تحقیق نرساند حجت حق علیه
غالب شود و از حق باز ماند و دنیا پرست شود و کافر نعمت باشد قال عز اسمه
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و پایه ایمان بر صبر است و شکر
صبر علی ترک المعاصی والملاهی و شکر علی نعمة الله و لا و امر قال ولی امر رب
العالمین علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر پس اقتصاد در این
عمل وصیت و موصل نجاة و اسراف و تبذیر و تقتیر و تقصیر موصل درکات و مذموم
کن مقتصدا فی جمیع الامور الا انکی مبذرا و مقترا و قال الله تعالی فی جلیله
و صحیفة ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا سیم عدل در حالت خشم و در حالت خشنودی و این مقام حصول
کمالست که براستی قائم باشد و دائم باشد که در حالت خشم قوت تحمل داشته باشد
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین صفت او تواند
بود قال امیر المؤمنین ع الاجمال فی العمر و اکر بحر انی مشغول گردد از حد
شرع در زنکی دین بیرون که در علم ینفعلکم چه این حق است و راستی و عدالت
چنانکه عفو باید هر بر محبت حق نهاده است و این مقام قصد قصد است و کامل ابلی

در غرق کند و در وبال نفس و محبت حق قائم باشد و فرق را کوشی دارد و از محبت
خدای بر حذر باشد و خیر از شر داند و حق را از باطل بشناسد و بدان قائم باشد
و معروف و منکر شناسد نه تجسس را در وبال نفس و طغیان را در هلاک بینداز و ملک
خدای رب العزة را خراب نکند که صورت ملک تبقی مع الکفر و لا تبقی مع الظلم
و در این سبب فرموده که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و اگر بدرجات
غضب بر غالب بشود و کی بمکافات بر خیزد بر صعوبت باطل و عدل کوشش نداده
و ظلم باشد و ظالم در هلاکت باشد و باید که در غالب و خشنودی هوای نفس
بر و غالب نشود و از راستی باز ماند که اگر از راستی باز ماند عادی و معدود
گردد هلاک شود لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم پس راستی
در همه ابواب موصل باشد نجات و راستی شرع نبوی است علیه افضل الصلوة
در ان صراط المستقیم است و آن محبت خدای است و پایه آن بر عبودیت
نهاده است و آن محبت خدای است کما قال عز شانه الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین نفس پرستان که خود پرستانند از راستی دورند الله
و اگر چه در عمل الله و حق پرستان که خدای پرستان الله از کی دورند و بعمل خود
مشغولند راستی از حق است و کجی از نفس و هوای نفس که شیطان وجود آدمی است
پس بلا بد ترک هوای نفس باید کرد و از مراتب نفس عبور باید کرد و پایه ارشاد
و استرشاد و سلوک بعد از سیر و آن قولی نسبت شریعت و عملی بعمل و علم
محبت خدای رب العزة العلم بلا عمل کشجرة بلا ثمر لم تقولون ما لا تفعلون
کبر مقتا عند الله الذی کلهم هلکی الا العالمون و العالمون کلهم هلکی
الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم و مراتب سلوک معرفت قدم است آنکه

و بیم

و تیر غفلت و گذاشته از غفلت حضور است که مشاهده حق است و مطلق باید مطلق
که چون حق را شناخت حال که حضور حاصل شد کما قال علیه السلام لا صلوة الا بحضور
القلب و آن مشاهده را دائم داشت و دائم گردانند که والذین هم علی صلوتهم دائمون
از مقام غفلت و فحشا خدای یافته بر خواسته ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
مجرا از این معنی والا در غفلت باشد اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
مکر و فی که محبت خدای رب العزة در متابعت اهل حضور کوشش کنند و کی بتقلید
باشد و تحقیق نه اما در تقلید در با اهل تحقیق محبت سعی باید مأمور باشد
که چون که حضور [illegible] اگر نه حضور [illegible] از جمله اهل حضور باشد چنانکه اگر کسی با محبه
در جماعت نتواند حضور ماموم باشد نماز صحیح است که فرموده علیه السلام لا صلوة الا
بفاتحة الکتاب و چنانکه نماز ستون دین است حضور قلب پایه الیقین است
دوم مقام هلاکت ضلالت نفسانی که تردد و شک [illegible] در تصدیق دین ورزد
حاصل شود و این مقام سر که را نیست و خیال را صدق بر خیزد و مشاهده حق و صدق
کند و اهل حق سوی که در صدق غالب شود و صادق گردد و در صدق قائم
شود و دائم و ضلالات نفسانی منعجز شود و از و برخیزد و تردد و خلاف
کم شود و از جمله معتقدین و المصدقین گردد و از این مقام عبور نماید بر خیزد
و سالک باشد اما باید که صدق را راه به اهل گرداند [illegible] در اهل باطل در تقوی
گردد که حق است [illegible] صدق فردیت [illegible] مصداق [illegible] که [illegible] جویند
[illegible] نقص [illegible] رحمت کور محجوب [illegible] ذکری
[illegible] طالب [illegible] حاضرست مشاهده
[illegible] از شاهد [illegible] مطروح

با ملامت و خلاف واقع ترقی است ترقی نکند از این مقام اعمال کرامت بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اما چون کسی که صدق او غالب شود حق عزشانه توفیق رفیق کند صدق او و مسبب شده با اهل حق برسد و اگر چنین باشد در مقام صدق و بنیاد جان او هلاک گردد و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا ستم مقام هلاکت آرزوی نفس است که ارادت نفسانیست و آن را هوای نفس و این مقام دام شیطانست که هر کس که در این مقام افتاد در دام شیطان افتاد در هلاکت خاسر شد و حرص و غضب شده و اعراض نفسانی در حرکت آمده هالک گشت نعوذ بالله من سخط الله و بر حذر بود از این مقام ارادت حق است یعنی هر وقت که ارادت حق را در مطلق یا در مظهر که اهل حق اند و علم رتانی الله مشاهده کند و راه با ارادت اهل برد و پای کار در وجود ظاهرا و باطنا بر ارادت حق و اهل حق نهد و به محبت حق با نفس مجاهده پیش گیرد و از نفس و ارادت نفسانی هجرت کند و او را هجرت و مجاهده بادید آید والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک اعظم درجة عند الله فرمود که هجرت و مجاهده مانند آفاقی هست انفسی نیز هست و آن فاضلتر و دایم و غالب المجاهد من جاهد نفسه از این سبب فرمود علیه السلام افضل الصلوة و کوشش نماید و او را نهایت نفس خود باز گیرد و با حق سپرد و از مرادات نفسانی بگذرد

مستوی شود

مستوی شود و ارادت حق مجرمانه اختیار کند و ارادت حق با اهل حق در گرفته قایم شود و دایم گردد موضع که در اراده شاد و ارادت حق خوش شود و در این مقام حرکت مرکب سنجیا که فرمود علیه السلام من توسل الی نموده و نجات ... کما قال ... نجات و جز خوش ... هر کس که مشاهده کند یقین ارادت ... در این مقام ... ماند و در حق آید کما قال عزشانه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی این مقام باشد که او را مشاهده ... قال ... رب العالمین الناس ... الا ... و اگر دو باید ... ذاکر شود در مقام ذکر آید ... نفسانی که مهلکات ... و اگر جنین ... نفس ... باشد ... مقام عمل نفس لوامه ... نفس هادی و دلیل حق باشد ... کما قال ... اقسم بالنفس اللوامة ... و دلیل باشد که این مقام ... هادی ... صدر مقام ... نفس لوامه ... حق و دلیل ... کرد ... و ... حق ... مشاهده حق ... در این مقام ... و در این مقام ... یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ... مقام ... که ... مقام ... حق را مشاهده کند ما هده

حق ... مشاهده کند ملک را بالملک ... و چون ملک جمیع ... جمیع شود الجامع

هو الله تعالی قال علیه السلام الجماعة رحمة والفرقة العذاب ... [illegible]

و با اخلاص ... [illegible] ... هفتم مقام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دوام که مقام دیگر نزد [illegible] باشد مگر ... چون ذکر [illegible] باشد و ذکر [illegible]

[illegible] و [illegible] کلمه اشارت باید بجا ... [illegible] اشارت [illegible]

[illegible] و نابینا از اشارت [illegible] تجرید [illegible]

[illegible] اثبات [illegible] وهب و [illegible] اثبات [illegible]

و پایان [illegible] کلمه [illegible] نجاست [illegible] ضرورت [illegible] نجاست

از [illegible] نجاست [illegible] نجاست [illegible]

[illegible] صورت [illegible] وجه [illegible]

[illegible] اثبات [illegible]

[illegible] ... [illegible] و مقصود حق [illegible]

[illegible] ... [illegible] نجاست [illegible]

و اگر [illegible] کلمه اثبات [illegible] سبب [illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible] الشیطان [illegible]

[illegible] اخواج [illegible]

[illegible] نجاست

[illegible]

[illegible] عاقبت ذکر [illegible] باید آورد [illegible]

[illegible] موافقت [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] نماز [illegible] وقت [illegible]

[illegible] فرماید [illegible]

دنیا [illegible] جام جهان نمای [illegible]

[illegible]

رو ... [illegible] بنفس [illegible] نظر [illegible] باید کرد [illegible]

[illegible] نظر [illegible] کار [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] الکلمات [illegible]

[illegible] نظر [illegible] اشارت [illegible]

[illegible] استفادت [illegible] نظر [illegible] باید اگر [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

و توفیق رفیق همگنان باد والسلام [illegible] والحمد لله [illegible] والصلوة

[illegible]

[illegible] جماعت [illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible] اللهم [illegible] جمیع المومنین و المومنات و المسلمین

و المسلمات [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الملک المنان و علیه [illegible] والصلاة والقوة [illegible] والتوفیق [illegible]
[illegible] الرحیم [illegible] الواحد الاحد الصمد الفرد [illegible] الذی لم یزل ولا
[illegible] الکریم [illegible] خالق الجنة والنیران [illegible] من الشریک والنظیر [illegible]
[illegible] هذه المکونات [illegible] قال [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
[illegible] الذی [illegible] من اول الانبیاء [illegible]
[illegible] القرآن [illegible] کثیرا کثیرا [illegible]
الرحمن [illegible] قال رسول رب العالمین [illegible] اول ما خلق الله [illegible] بر وجود آدم
[illegible] و اله الطیبین [illegible] اول [illegible] که [illegible] وجود است
[illegible] ذات [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام کل شیء
هالک الا وجهه له الملک والیه المصیر [illegible] وجود [illegible] موجود [illegible]
[illegible] ولایت است [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
و چون [illegible] حق [illegible]
و این [illegible] حق [illegible] قال [illegible] من الایمان [illegible]
[illegible] علم [illegible] قال الله تعالی [illegible] عرشه علی الماء [illegible]
[illegible] من الماء کل شیء حی [illegible]
[illegible]

در حرکات ... حضرت حق تعالی از صفت ... بود ... متحرک شد و باد پدید آمد آب را متموج کرد ...
... از آن ... و ... جنبش ... بخارات ... برخاست ... ایجاد ... گشت ...
از آن پیدا شد ... تسبیح گفت ... حضرت حق ... آن ... کلی ... آب ...
و ... آن مرکز خاکی که ... زمین است ... پدید آمد بر سر آب ... زمین ... که ام القریات ...
الارض ... چون کشتی در دریا ... نزول شد و چون ... جای ... استوار ...
... حق ... آن ... ایجاد فرمود ... جبال ... زمین گشت ...
زمین بر سر آب ... و چون کشتی در آب رفت ... ساکن گشت ...
در حالت وجود ... آفتاب پیدا کرد ... نور ولایت وجود ... آمد ... آفتاب ... عالم ...
... آفتاب پیدا ...
... بشارت ... صورت ... منزل ... عالم ملکوت
وجود ... از نور ... حق ... وجودی ... خاکی ... شد ...
از ... مامور ... بشارت ... ذات مطلق ...
هر وقتی ... منزل ... مامور ... هر طایفه ... منزل ... وقتی ...
وقتی در ... وقتی در ... وقتی در رکوع و وقتی در سجود و وقتی در قیام و وقتی در قعود و وقتی ...
وقتی در ... وقتی ... وقتی ... وقتی ...
وقتی ... حافظ ... وقتی ... وقتی ... وقتی ...
در ... وقتی ... وقتی ... هر یک ...
... بحانه و تعالی ... العظیم و چون ...
ارادت بود که نور ولایت ... عالم ملک ... عالم ملکوت ... عالم ملک
ملکوت ... ولایت ... در عالم ...

کن

کنت کنزا مخفیا ... اعرف فخلقت الخلق ... در عالم ارادت ...
کن فیکون ... آدم ... خاک ... جمع فرمود ...
آن ... آن ... آدم ... ارادت ... حضرت ...
... کن فیکون ... ایجاد ...
... حکمت الهی ...
... آن ...
... اول ... حق ...
... ولایت ... امانت ...
کما قال انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و
حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ... امانت ...
...
...
... آدم ...
الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین ...
وجود ... از نور ... حق ...
صفت ... آدم ... حق ... آدم ... خلقتنی
من نار وخلقته من طین ... الکبریاء ...
... والعظمة ازاری فمن نازعنی منهما ...
حق ...
... حق ... قال الله تعالی ...

جز تحمل امر و با تجنبه اجنبی را اعمال او و جمال معرفت ز مردود و عیار کرده شد کما قال مخلصا الا عبادك منهم
المخلصین وقال رسول رب العالمین الناس کلهم هلکی الا العالمون والعالمون کلهم هلکی الا
العاملون والعاملون کلهم هلکی الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم زیرا که مخلصان از خطر عبور کرده اند چون بالاد خطر بوده اند و رسیدن فی
دار الغرفات ... فی خلاص ابیه در عالم ملکوت و رسانیده حق ... که ... و نفس ... است ...
کرده و بر کرسی قایم شده و از کرسی گذشته بنا فرقه حق ... در عالم صدق ... و بایه بر عقل نهاده و بر حق خوانده و در چهار
نفوس ... امر رسول رب العالمین بعثت ... کما قال الله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا ایشان ... و رسول ... حق ... رسول رسول
... هدایت ایشان و ایشان ... خلایق ... و ایشان خادم ... و ... ایشان ...
و بجبل ... تعالی ... اللهم ... للمسلمین ... القرآن ... الاعلی ... یعنی ...
و آیات ... در ... طالب راه حق ... و ...
و ... یعنی ... و ... که ... معرفت ...
... بر ... حق ... چنانکه ... وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ...
تفسیر کرده اند که ای لیعرفون ... لیعرفون ... معبود ... معلوم شد که کمال معرفت در
پرستش حاصل شود ... زیرا که معرفت ... بدایت ... که بدایت ... که ...
معلوم ... که ... کند ... معلوم شود که ... صنع مصنوعات ...
شیء ... له ... علی ... واحد ... معلوم ... که ... است ...
... که ... خالق ... لازم آید ... حق است پس خالق باید که ... باشد ...
معلوم شود که شریک نشاید کما قال لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ... اختلاف لازم آید ... و
حاصل شود و نیز معلوم شود که عالم باشد که ... باید که حکیم و خبیر و سمیع و بصیر باشد ...
و ... سمیع و بصیر ... باشد ... این ... معرفت است ... کمال معرفت ...

وکمال ... حاصل کرد و ... کما قال ... رب العالمین اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال
التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه ... عجب
که اول بدایه معرفت عقل است فرمود که اول ما خلق الله العقل که عقل در عالم ملک مبداء عالم است و ...
بر ذات ... وجود ... معرفت ... صفات ... ذات ...
و بایه معرفت چون بر عقل نهاده است و مبدا معرفت عقل است پس باید که عقل ... اول الخلق باشد و بدان که عقل
چهار است ... اول عقل اولی که ... و عقل ... است که ... قایم بذات ... نفس
ذات زیرا که نشاید که صفت زاید باشد بر ذات ... لازم ... معرفت حاصل نشود کما قال ... من وصف الله سبحانه
فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله پس شاید که زاید
بر ذات پس باید که نفس ذات باشد ... حکایت ... عقل ... بل که ... آن
... نفس مجاهده و کوشش ...
... للمؤمنین ... عقل کل که ... عقل اول است ... عقل اول ...
... عقل معاش ... عقل ... قایم ... چنانکه ... عقل معاش ...
... بر حق ... دانش ... دین باشد ... چنانکه فرمود الذین ...
... عقل ... اوست ... حق ...
... عقل ... که ... عقل معاش است که عقل ...
... وجود ... معاش ... است ...
و ... که ... پس ... که عقل معاش ... عقل ...
... عقل کل ... معرفت ... کمال معرفت ...
... قایم ... منعکس که چون ... معاش ...
... معاش ... عقل ... دنیا ...

قال الله تعالی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا
غافلون اولئک مأویهم النار بما کانوا یکسبون و از حق باز مانند و محجوب کردند و از حضور اولئک
کالانعام بل هم اضل [illegible] معرفت حق [illegible] هدایت ربانی [illegible] کرد و کامل
[illegible] والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال رسول الله المجاهد من جاهد نفسه [illegible]
نفس را [illegible] حق قیام [illegible] آفتاب هدایت [illegible] توفیق [illegible] و علم [illegible]
حق در عالم [illegible] آینه [illegible] کرده جمال حق [illegible] رب العالمین قلب المؤمن عرش الله
[illegible] جمال [illegible] حق [illegible] فرموده
[illegible] اعبد ربک کانک تراه [illegible] در عالم [illegible]
حق [illegible] است که [illegible] شریعت و طریقت و حقیقت [illegible] کمال طریقت [illegible] چون
کامل کرد در شریعت شود و چون شریعت قایم [illegible] و کمال حقیقت باشد [illegible]
[illegible]
از اهل حق [illegible] چنانکه فرمود رسول [illegible] الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة والباقی
همج رعاع [illegible] فرمود [illegible] است قال الله
و علم آدم الاسماء کلها [illegible] علم ربانی [illegible] ربانی آن باشد که [illegible]
قیام نماید و علم [illegible] آن باشد که علم آموخته باشد و بدان عمل کند [illegible] اگر عالم ربانی نیابد [illegible]
و متابعت [illegible] عالم [illegible] چنانچه اگر آب نیابد [illegible] تیمم روا است [illegible]
روا نباشد چنانکه فرمود اطلبوا العلم ولو بالصین [illegible] حق [illegible] عالم ربانی [illegible]
[illegible] از منهیات [illegible]
[illegible] قایم کردد [illegible] بر تقوی [illegible] است و آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] وان منکم الا واردها کان علی ربک

حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا [illegible]
[illegible] حتی الموت [illegible]
[illegible] نفس کما قال
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یک قدم بر نفس خود نهد [illegible]
در منزل [illegible] فرمود الدنیا [illegible]
[illegible] موتوا قبل ان تموتوا [illegible]
[illegible] توحید [illegible]
کامل [illegible] توحید [illegible] چنانکه فرمود علیه السلم اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال
التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه [illegible]
[illegible] قال الله تعالی
قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها وقد افلح من تزکی [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] منهیات [illegible]
قال علیه السلم تخلقوا باخلاق الله قال فی مدح حبیبه وانک لعلی خلق عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن
بیت الله که در خانه خدای رب العزة [illegible] قال الله تعالی وان المساجد لله
فلا تدعوا مع الله احدا [illegible] خانه خدای رب العزة [illegible]
[illegible] در مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible]

دوستی خدا و رسول الفت است و دشمنی نفس و هوا که اساس ولایت بران نهاده چنانکه فرمود انا مدینة العلم
و علی بابها این بر علی است و علی زمین امام دیانت که علی ولی است و ولی دشمن نفس است پس هر کرا
که از علم محمدی خبر دار شود باید بر جهت او نهاده تعظیم کند تا دشمنی نفس را دریابد و از دوستی نفس در آید و راه تعلیم علوی
برد من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم که با دشمنی نفس طلب منصب علوی و ال خود دوستی راه دین [illegible]
برد و دشمنی نفس و متابعت رسول [illegible] کامل شود و دوستی خدای در دل پیدا شود قال الله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله که کمال محبت در بازگشت محب باشد محب چون سیر الی کند [illegible]
و فتی بکمال رسد که از طرف محبوب حرکت کند چنانکه محبوب محب شود و محب محبوب [illegible]
روی دل او در ولایت باید کرد و میان متابعت رسالت و ولایت نفس [illegible]
از پیش برخیزد و معبود یکی گردد که حق است [illegible] قال علیه السلم کل معشوق معبود
و کل معبود اله و قال سبحانه و تعالی افرایت من اتخذ الهه هوئه و اضله الله علی علم [illegible]
نفس او بعلم حق [illegible]
و حلال خواری و دوستی [illegible] و خیرات [illegible] و مروت و حیا و ادب و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد
و تعظیم امر خدا [illegible] قال الله تعالی و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا
و قال اننی من المسلمین [illegible]
حق [illegible]
او [illegible] قال الله تعالی لیس البر
ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملئکة و الکتاب
و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی
الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء و
الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون [illegible]

مجلس شورای ملی
کتابخانه

با خشوع و خضوع و ادب و خوف و رجا [illegible] اللهم ارزقنی [illegible] للمؤمنین [illegible]
دل [illegible] و کار [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
[illegible]
[illegible] جاه و غضب و آز [illegible] دنیا و لعب [illegible]
کینه و عداوه و خیال [illegible] شک و وهم و غیر آن از غرضهای نفسانی پس از در توبه باید آمد [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و تقوی و طاعت وجود خود را پاک باید کرد [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] الکریم
[illegible] المؤمنین [illegible]
[illegible] الله یستهزئ بهم و یمدهم
فی طغیانهم یعمهون [illegible] نعوذ بالله من ذلک و چون توبه کردی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلم من طلب شیئا و جد وجد
[illegible]
خیر الکلام ما قل و دل [illegible]
اللهم اصلح عاقبة جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات اجمعین و لمن قال آمین
یا رب العالمین رحم الله من انصف و نظر فیه [illegible]

[illegible] و الله اعلم بالصواب [illegible]